

جمعی از ادبا و مبارزنواهان مشهور ایرانی خواهش
 و تکلیف نمودند برای این کتاب و گنجینه ادبی که مخلوق از
 نصایح گرانبها و حکایات حکیمانه شیرین سودمند است اقدام
 نموده و به ترتیب کتب اروپائی با خط و کاغذ اعلی چاپ نمائیم
 چون تکلیف را یک خدمت مهمی به ادبیات فارسی میدانستیم و هم
 به این کتاب سودمند ادبی نهایت محبت و علاقمندی داشتیم از
 شش ماه قبل از هند و ایران و مصر، اسلامبول هر اتمام یافت
 نسخه ضلیدیم تا اینکه خوشبختانه یک نسخه قدیم بسیار صحیح
 خوشخط از طرف یکی از ادبا در دستان صمیمی از طهران رسیده
 و میخواستیم که با حروف سریبی آنرا به اتمام برسانیم، ولی چون
 بسیار حیف بود که از آن نسخه و اسلوب نیکو صرف نظر نمائیم
 این بود با بودن مضارح فرق العاده کتاب را به این شکل و ترتیب
 حاضر نمودیم. چون عمده مقصود از اقدام به این کار برای
 اینست که چنین کتاب نفیس ادبی متروک و مهجور نگردد و اهل
 عالم خصوص تکلم کنندگان زبان شیرین فارسی از آن بی بهره
 و محروم نمانند، لهذا با وجود زیادی مضارح و نیکوئی نسخه
 و غیره قیمت ظاهری آنرا به کمترین مقدار قرار دادیم تا که
 کم بضاعتان هم بتوانند بهره از آن ببرند، امید است که اهل
 ادب و کمال این کتاب ادبی مشهور و بصیحت نامه ذیقیمت را ترویج
 نموده و نگذارند پیش از این مهجور مانند.

از مطالعه کنندگان محترم هم تمنا میشود که برای مؤلف
 رحمه الله تعالی و این بنده گناهکار طلب مغفرت و آمرزش و بار
 خیری بنسبند. والسلام علی من اتبع الهدی.

مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق درویشان دستان

سیب آزاد، مؤسس و مدیر روزنامه (آزادی شرق)

تاریخ روز پنجشنبه اول ماه شوال المکرم سال ۱۳۰۴ به اتمام رسید

(قیمت دوازده قرانست)

کلیله و دمنه

یا

انوار سهیلی



چاپخانه «مشرقی» برلین - ویلمرسدورف آیلینرشتراسه ۱۱

Gedruckt in der Druckerei „MACHREQUI“

Berlin-Wilmersdorf Eislebenerstrasse 11.

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت حکیم علی الاطلاق جلالت کمالات و طایف لطایف حمد و ثنای بجزم و دانستن این الایسیج کلمه و زبان جمیع موجودات علوی و سفلی جاری و جاریست فولید موایه الایسیج بمسئله ای و تمامه در ستمه و طبعی کفایتی خفته نمایی در اجزای مجموع مسدعات سماوی و روی ساری و سایر تعظیم رسو او و عقلی نکته پیوسته شناسانی ده جان خردمند جوهر بخش حکمتی را یکت رسو آنگاه شبهای تابان در کلام قدیم کریم و کتاب لازم التعمیم و التکویم با حضرت رسالت پیام سلطان جهان مع انشاءت و ان و ملکات ناممکن تعلم روشن بیان اما فصیح العویب و العجم عشق منی نموده الی ابی برینت است بارش نام او نقش بست چراغی که انوارش بسوزد و روح پرورشش اوست سعادت است و علی علیه و علی له و صحبه المقربین لذیه و علی من تابعه و اتس الیه جهت یاریت طالبان مطالب است و اینها حاصلن مطالب استفاوت بدین نوع خطاب فرموده و آن در اثر آینه علمیه شد و انوارش طریق تعمیم استعدان کتب ادب و سبیل تقصین و تفسیر مستفیدان مدینه چون و طلب پذیران که نوع الی سبیل ربکست بالحق و المعرفة الحقة منطوق این کلام سعادت فرجام است که انی و دعوت کننده عالمیان بویاید عواید صلاح و سداد و امی راه کاینده آومیان بنای اصالح محاسن و معاهدت که ان مرا از طریق حکمت براه راست دعوت کن و پرستندگان مرا بجهتت بگو از باریه بوار بر وضه رحمتا بیمنون باش که نفوس سرکش را جز باران حکمت را هم نتوان کرد و ضایع خودیست و جز بر عطفه حسنه است

توان آورد و گوشت نطقاً علیہ ط القلب لا یفقدوا لظلم میزان رایش که نوسن ما کند امم کند اسکی با کز به خام
به شندی نوسن از سر تند کرد و در گندی غانی کند کرد چنانچه رام ساغین نوسن نوسن پلا خطه و فانی
علامت معتبر است منفا کرد اندان نوسن جمع نیز که قوای بسیاری و سبب بر طبع ایشان غالب گشته و مرعی
که هم با کلا و تمسقا بیانی و واقعی چیده اند و حکام نمی ملکه و نماز یا امر معروف نه دیده بی استعمال مقدّم
بهم مستند خواهد بود بیت بگفت حل بر شکل توان کرد و من دیوانی بلکه مقدّمی خیر اکثر طبعیت
حکمت طلب و بزرگی آموز تا به کرد روزت از روز موعظه حسنه که در دعوت امور است سخنی را گوید که برین
منفی نماید که آن محض نصیحت در عین شفقت و رحمت و کفایت موعظه حسنه کلام است جامع که هر کس از آن با
استماع فراخ حال قابلیت و استعداد خود را از آن فایده تواند گرفت چون موعظه قرآنی و نصیاح قرآنی که جامع
اطوار صوری و معنوی و حاوی اسرار و معنی و در نیویست و بر کس از قاری و مستمع در مرتبه خود از الفاظ و معنی او
بهره مندند و آیه اشارة القائل بیت بهار عالم حسس حل و جان زند و حیدر برکت صاحب صورت
بوار با سبب معنی او این نوع کلام بر هیچیک از بنیای عقلم علی بنیاد و علیهم الصلوٰة و السلام فایض منزل بود
بلکه خاصه حضرت علامت کاشانی علیه صلوات اللہ و سلامه علیہ اوست جوایع الکلمه و بواسطه آنکه صدق
منابعت و در کمال خصوصیت و قبح تصحیح نسبت باشد به این طبع جمعی خود من از امت بزرگوارش که نسبت
کنیم خیر امتی از حجت بلقاس مومماند مطرح اندازند انور جامعیت که اقتباس آن هم از مشکوه نبوت
گبری بگنیزت تواند بود واقع شده و بدین سبب کلام تمام آنرا اندک و دیده ظاهر میان باشد و جمال معانی مستفاد
از الفاظ و کلماتش منور و شام ابل باطن بر این حقایق و وقایعش که در ای مفهوم ظاهر تواند بود و معطر کرد تا
هر کس بقدر جوصله خود از خوان احسان بیدیش بهره گرفته مضرع بیح جوینده از آن در نمود مفید و روان
قوای این مقدمه مفهومی که چهره پر سخن که بخت و حال است و عذر هر بر عظمت که بگنیزد جامعیت است
تر دل عاشقان صادق را تا شامی جلوه بای اوسیل بیشتر باشد بیت هر که زیبا تر است
از خوبان سوی اوسیل بیشتر باشد و از جمله کتب که قواعد تالیفش چینی باشد مسائل حکمت و از
مجموع رسائل که مباحثی تصنیف مشتمل باشد بر بیان نصیحت کتاب کلید دوزخ است که حکمای بسند از
بر طریقی خاص ساخته اند و بر این حکمت شمار او ضاع جامعیت آنرا بر نفسی مخصوص برود است



حکمت و لهو و نیرل با هم متراج داده اند و صورت سخن را جهت میل اکثر طباع بدان برسانند تا آنکه آن سخن
 در بهایم و طیب و اصناف حکایات و روایات تقریر کرده و در ضمن آن انواع نواچه حکمت و مباحث در معنی آن
 نموده تا و اما برای استفاده مقلدان و نادان برای تخریب و خنثی نمودن آن در سبب آن بر معنی و حفظ آن بر
 مستعملان باشد و فی نفس الامر آن کتاب حکمت استاب حدیقه است که شمار بسیار پیش از زمان کرم
 فیها ناشتبه النفس و تخذ الاقین منور و اطراف کارش بخت نالایقین است و لا اذن
 سمعت مطیب و معطر مشهوری هر گاه از او شکفته باغی افروخته تر از شیر اخی لعلش
 چه طراوت جوانی معیش چو آب زندگانی و افانده آن بیخ حقایق و معانی بر تپه است که از سبزه ظهور
 تا این زمان بر زبان مستفیدان مجلس ارادت و مستعدان محفل سعادت را فایده رسانیده و کسوت این است
 را بوی برالاسی و الای این کتاب خلعتی است زینده و نایب نظم صورت او بیانه می و سعادت را در
 معنی او خاتم اقبال دولت را بکین عارض رنگین اشعارش سرسرخ و فریب حلاوة مشکین الفاظش
 سلسله تاب و چین از کلام کاهش انوارش شعورین راست چون سلسله از سینه اهل یقین
 و آن کتاب را حکیم روشن بای بیدای برین بر نام های جهان آسای و بشلیم هندی که ما کنت یعنی از ما کنت
 هندوستان بوده بر زبان هندی تصنیف فرموده و بکین که در مباحثی شروع شده از سبب آن قمره کلک بیان
 و حکیم مذکور بنامی سخن با بر اساس مو عظمی نموده که با دشمنان از سیاست عتیت و بسط سلطه عدل و اخلاص و تربیت و هویت
 اولیای دولت و دفع و منع اعدای ملک بجا آید و در بشلیم این کتاب قبله سعادت و عهد بر مطالب سادگی و سادگی
 آن پوسته فتح ابواب حل مشکلات کشف معضلات منمور و انجا هر قسمی در زمان او از دنیا رفت چون کوچه باور
 صدق نهان بودی و چون اهل جهان از صمیم کان جز به از خون جگر چهره نمودی و بعد از او هر کس را اولاد و اولاد که فانی
 سلطنت نشستی به نظر من مسرک و شه و اخای آن کو شیدنی و با این همه سالفه نسیم فنای آن کتاب طرف جهان
 خوشی کلسان معطر ساخته بود و اندر شک افشان مناجات مستشق روح اخبار و آثار را معبر گردانید نظم
 هر چه شک بود شک اگر نهان ماند ز فیض رایحه او شام را جبر است نیشود و بکل اندوخته خود شیو زمان زمان اثر
 او زیاده تر است تا در زمان کسری انوشیروان پنجه اشارت نام بافته که در خزین لوک هندوستان کتاب است که از زبان
 بهایم و طیب و جملات و روحش جمع کرده اند و هر چه سلطانین را در باب سیاست و زور شایده و جهانداران است

واطناب واطالت ودر الفاظ و عبارات مقلد خاطر مستمع از آله اذ بفرش کتاب و اوراک خلاصه ما فی الباب بر سر آمده
 طبع قاری نیز از جمله بدب و مساوی قسده بمقاطع و ضبط اوایل سخن بخواهم آن بیرون نمی آید و این معنی هرگز سبب است
 موجب طالت خواننده و کسشنوذه خواهد بود خصوصاً درین زمان لطافت نشان که طبع ابنا می آن بر تبه لطیف
 که داعیه اوراکت معانی بی آنکه بر منصفه الفاظ جلو درک باشد بسیار در تکلیف که در بعضی از الفاظ به شرح کتاب لغت و
 تفحص کشف معانی آن محتاج باشد و از جهت نزوینک شده که کتابی بدان نفاست مستردکت و مجوز که در و اهل عالم از قاری
 آن بی بهره و محروم باشد بنا بران در این وقت جناب امارت مآب که ذات صفاتی صفاش در جامع کمال است را جامع است
 و صفات سامی هاشم از مطلع فضایل و معانی طالع صاحب همی که با وجود تقرب حضرت سلطان زمان و خاقان
 با سلطه باطن و انان اثر آنرا خیر و احسان آخواب اوج خلافت و ناجذری بر همین بجز سلطنت و شهراری غیبت
 قره العین سلاطین شهریار خاقان شاه ابو العاری معر الملکت وین سلطان حسین قلند الله که در سلسله از نظر
 عاطفت کیسان صیت آنحضرت بودن و ان علوهت از عبار زخارف و ان الزیاده الیه بنا الانسان العزیز من صفات صیغه
 دل جلی را بیت به نیک این چرخ روزه حال که نادان نمده نام او کت و مال مرقوم بسیار در ضمن این کلام
 فرجام که بیت خوبر بر چهره قدرت نماید حال زهد غلعت است بقده نامزدی نو شهرت انصاف
 احوال خود ساخته اسعاف طالب مظلومان و انجام مآب محروما را وسیله آسمان و خیره آفریده باشد و از فرج
 با بره که بیت ده روزه مکر کردن انصاف است انصاف نخی بجای باران فرستد مارا دارا انوار اطفال مدوسه
 و هو الامیر الاعظم مشیح الفضائل المعالی بعد الهمم المخطی من مواهب الملک الاله نظام الاله و ان الاله
 شیخ احمد الشیرازی زرتو الله الانحصار بتسلیم التمانی و الکمال انجلی که بی حاف سیدی است این من
 تابان و خورشیدی از مطلع محروم و فادرشان بیت توسیلی تا کجا تا بی کجا طالع شوی نور تو بر آید نشان
 دولتت نظر بر تعمیر فواید عام و کثیر مانع خاص عام اشارت عالی از ان فرمود که این کینه بی استعدادت
 اندک بصاعت حسین ابن علی الالاعظ المعروف بالکاشفی اید الله تعالی باللفظ المخطی بر است ان کتاب که با
 لباس تو پوشانید و زیار روایات معانی آنرا که بر حق الفاظ منطقه و حجب کلمات مشکله خوب دستور بود در معانی
 روشن و عرفات استعارات لطیف جلوه و چشمتی که دیده بر معانی بی نظر تقمق و تعمیق نظر تو اندازد حال آن
 مجرای بیان بهره گرفتن اول هر دو انرا بی کافه تحلیل و تحسین کلمات میسر شود از وصال آن ناز پروردگان

مشهوری چنین گفت مردی که ای اعیان با من سخن دین رو نمیزد پاک می نوشتان و دست معانی بنوعی نشان
که هر کس که خورد میوه در آن وقت نشسته را گوید می بخشد و این باغ خوش میباید است بر بیانی از یکدگر خوشتر است
و چون از امثال مثال آن عدیم المثال چاره نبود و نکته ای که پانیه از مطلع نور سیبی روی میزند بیت چه حکمت است
بانی بقول شاه عرب اگر بتور سیبی عیان شود چه عجب بعد از ستاره و الا ستاره بدین معنی استخوان رفت و آنچه از عالم
غیب بر زبان قلم و قلم بر زبان جاری شد رقم ثبت یافت و باید دانست که اساس کتاب کفیه و دست بر حکمت عملی است
و حکمت عملی عبارتست از بهترین مصالح حرکات ارادی و افعال طبیعی نوع انسانی بر وجهی که مؤثری باشد بنظام احوال
معا و معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه است و تقسیم از حکمت و تقسیم اولی بدو قسم تقسیم شده یکی
انکه راجع باشد به نفس علی الانفرادی و دوم آنکه راجع بود با گروهی بسبب مشارکت اولی که راجع بود به نفسی با نظری
بود و شرکت دیگری با وی و این باب متصور نباشد تهذیب اخلاق گویند و ثانی که راجع است به جماعتی با مشارکت
باز به دو قسم تقسیم می پذیرد یکی آنکه مشارکت در منزل و خانه باشد و ثانی که میر منازل خواهند و دیگر آنکه مشارکت در
شهر و ولایت بلکه در سلیم و مملکت بود از سیاست مذکور گویند که کتاب مذکور مشتمل است از تقسیم شده مذکور به بعضی
خواهد از نوعین آخرین و آنچه تعلق بتهدیب اخلاق دارد در وی مذکور نیست که بسبب سبب است و پس هر چند ایراد برخی از
مساکرم اخلاق را مهمل بود ما نخواهیم که تغییر کلی با در بیان کتاب را و باید لاجرم متعرض باوقی این باب نباشد و بر بیان مهمل
که حکیم بنده این کرده اگر ام تو و میم و دو باب اول از کتاب که در آن زیاده فایده متصور نبود و در اصل کتاب مدخل نباشد
استطاعت کرده چهارده باب باقی را به عبارات روشن و آسان ثبت ساختیم و نکات را بطریق سوال و جواب از زبان
بر همین دستور که در اصل مذکور بود بقیه کتابت را آوریم و قبل از ایراد ابواب استیحا بکتابی که غنا سخنان همان نویسنده
از لوازم و نسیم و بعد ما که تصرف در عبارات کتاب مذکور به جهت اخلاق الفاضله است اگر تا لیکن این رساله همان
بیان از شایع افشاء مترسکان و منهج ابداع ششیا این بصورت منزل معذوق باشد و نقد واضح خواهد بود همیشه
من که این در معانی سقیم آنچه گفتیم بگو آن گفتیم و دیگر آنکه در اشائی حکایات از اجناس کلمات عربیه با بر او چیزی
آیات و احادیث ضروری الذکر و آثار و امثال مشهوره اقتضار نموده متعرض اثبات آیات عربی نمیکرد و در جریده سخن
بجای هر اشعار فارسی که چون ترکیب زر و کوبه صفت ترصیح دارد زور می بندد معنوی سخنان را بدستور خرد ز نظم
باید و پیوند که کاپی طبع از آن آرام باید ز طانی زبان که هم کاهم باید و در محمل اثبات ابواب هر جا که ایراد حکایتی داشته باشد

مناسب خواهد نمود باین ملاحظه که مختصر اخبار بر سینه کل نیز بنویسد که با تمام چهارست که بر سینه تصرف
 اقدام خواهد رفت و این مختصر که در کتاب این تألیف خود را به دست تمام خلاصت می بنویسد اما زبان بسیار گزینش
 معجزه در دیوان اعدا بر وقت عرض لغزای فصاحت شعار و فصاحتی بلاغت و تأثیر بسیار در محتاطانه مقاله لازم است
 من صفت فقد استشف مقوله واضح التمثیل من انصف فقد استقرت فرو میزانه نظم دیده انصاف
 چو بیست بود در شمره که میسما بود من فحلم از عمل خام خویش تو بلاست که نمیدانم در روشن
 از او کان نیست روا طعنه بر افادگان چشم هنرمین بود غیب یک بهین از غیب که در کتاب مختصر اخبار
 و عین الرضا عن کل غیب کفله و نقی التبیان سنجید و بر شمی و قلم احوال و آمانا و آمانا بالحقه و انسی و انسی
 رساله که مستی شده با نوار سهیل چار و پاست برین وجه که مفصل میگردد **باب اول** در اعتبار با وین
قول ساعی و نام **باب دوم** در نزاع بین بدکاران و شامت غایت کار ایشان **باب سوم** در مخالفت و موافقت
 در خواجگان حضرت ایشان **باب چهارم** در بیان ملاحظه کردن احوال دشمنان و این بود در ذکر ایشان
باب پنجم در حضرت غافل شدن و از دست دادن مغلوب و اجال و زیدین دران **باب ششم**
 در اوقات تعجیل و شتاب زدگی در کارها **باب هفتم** در خرم و تدبیر و کینه ملاصق با قن از بلا و اعدا و طریشا
باب هشتم در احراز کردن از ارباب حسد و حسد و اعتماد کردن بر تکی ایشان **باب نهم** در نسبت نمودن
 که ملوک را بهترین صفات **باب دهم** در بیان جزای احوال بر طریق مخالفت **باب یازدهم**
 در حضرت افزون طلبیدن و از کار خود بازماندن **باب دوازدهم** در فضیلت علم و وفاداری و سلوک و شایسته
 خصوصاً پادشاهان **باب سیزدهم** در بیان اعتبار نمودن ملوک از احوال اهل خد و خیانت با اهل علم
 در عدم التفات با انقلاب زمان و بیاسی کار بر قضا و قدر نهادن بعد از فرست اجاب و تکلیفی که نشناختن با
 خواهد بود شروع میرود التوفیق من اللطاف **باب اول** در اعتبار نمودن از قول ساعی و نام بود بیان
 رسته بازار معانی و صفایان دار العیار سمنندنی و چهره کشایان غریب حکایات و صورت آریان مجایب و آیات
 عنوان جزای اخبار را بر سینه کوه آرایش و او داند در بیان صحایف سهارا برین فسطوح و تریخ نمود که قیام
 با فصای مالکیت چنین پادشاهی بود که صیت و دولت و کامکاری او در اطراف و جوانب عالم سایر و دیگر عظمت و تکرار
 او چون بر عظم در نصف النهار ظاهر سلاطین با در حلقه اطاعت او در گوش جان کشیده و پادشاهان رفیع و بلند

افعال و برودش گفته نظم فریدون ششمی جمید جاہی سکندر شوکتی ادا پناہی ز عدش چون رخ جوان محوش بکجا جمع
 کشت آب و پیش بر عاشق بساط دولت روز افزونش پیوسته آراء عالم گیر روزگار و صایب تیر کمر خند خنکاری بیان جان بست
 دور پای تخت آسمان پایش همواره فصلای بندگوار و کجای نصیحت شعار بر کرسی بوداری نیشته خزانہ با نواع
 جواهر و صاف نفرد مشون و لشکر هزارانہ دراز حد حساب و شمار بیرون شجاعی و سخاوت قرین و سلطنتی است
 بنشین مشوکه و غنای صید سرکشان بیخ زن مارکت لشکر کشان سعدش قاهر جو نوار کان عمرش
 چارہ بیچارگان دان پادشاه را ہمایون فال گفتندی کہ بدل شامش فال رعایا ہمایون بود و مخلص کاش
 حال عجز و درویشان بفرغت و رفاهیت مقرون و مقربیت اگر شمنہ حدل بضبط احوال رعیت ہتہام تہا
 در وقتہ بستیری ستم و ماراز و زکار فاص و خام ہر دو اگر پر شو شعاع انصاف کلجہ آریکن در و منہ از اسب
 بخشہ ظلمات ظلم الظرف و جانب مملکت را چون دل سنجان تیر و دارد مشوکه شہنشاہ را نحو بی از و او
 پادشاہ امین آباد است شازادہ و پسر پشیمان شود ولایت زبید او بیان شود و این پادشاہ را وزیر
 بود رعیت پرور و مرحمت کتر کہ رای عالم آرایش شمع شعبان مملکت بودی و فکر صواب پیش او بکن
 قائل ہزار عقدہ مشکل بر کشوی کشتی در بای فستند عالم کران سنگ او در کراب منظر اب ساکن سا
 و تا خنای دانسیکہ غار سنان بید و تاند با سیاست او از رخ و بنیا و براندختی نظم پورای خوردہ دان
 در کار سنی بیک تیر صد شکر گشتی چو کار مملکت را نظم داوی بکین کتیر با گلین کشای بخت
 اندازای نجست او کار آن ولایت رو نقلی تمام داشت اورا شجرت رای خواندندی و ہمایون فال در ہج ہر ہمایون
 نجست رای خوش نمودی و بی تدبیر او در جزوی و نقلی اسور شروع نفرمودی بی اجازت او در میدان رزم کمر خا
 می بست و نوبی اشارت او در ایوان بزم برسند ہیش عسرت می نشست و بر تیر پادشاہان نامد و سرفرازان
 کا مکار را باید کہ بگم و شاہ ہر ششم فی الامر بی دو مشاورت بزرگان خوردہ دان در مصالح ملک و دخل نمایند
 نظام اعمال و احکام خود بید ایرو زیران کامل و شیران عاقل باز بندند بفرمای تا شاہ و رقم الا ہر ششم
 رشہ امور ششم ہر چہ از ایشان معاد کرد و بصالح مقرون باشد و نیست عالم جمعیت حال بی آدم را متضمن
 بیت در ہمہ کار مشورت باید کار بی مشورت نگویید اتفاقا روزی ہمایون فال عزیمت شکار فرمود و بخت
 چون دولت ملازم رکاب ہمایون بود و قضای صحری شکار کاہ از قدم مبارک پادشاہ غیرت سپہر برین شد

۱۰۰

و نسرتطایر با تمیز آنکه طلعه شاهین شاه کرد و متوجه مرکز زمین گشت جانوران شکاری کبک سینه و انجس و تیز چشم و تیز بینی
 در حرکت آمدند و نیز پلنگین پوشش از برای شایده جمال ایوان سیاه چشم بر تن وید کشته بود و سنگ شیر خندان اراده
 و صال خرگوش نبراد کوند و باه بازی اموضه باز جنبه و از چون تیر بر تاب نشست تیر انداز و با وج سپهر نفاذ و
 و شاهین نو اساز بزغله های جنگل جزیر زینت شیران از نای مرغان شاه و مشهوری برون سینه با زبان کبک خیز
 بچون صید کرد و چنگل ریز در زمان چنگل شاهین تاراج نه طوطی اندر بالانه تاراج کبک کبک شاهین یوزان هر سه
 فرو بسته ره جستن بر آید زیر آویزان تیر بگفت فضای هشت بخیر بگفت و چون شاه از شاه و شکار پرور
 و صحرارا از چرند و هوارا از پرند خالی ساخت لشکران ببارت نضرت بافتند و شاه و وزیر متوجه و از سلامت شاه
 بدان محل از تاب آفتاب خفتان فولاد چون مردم نرم میکشت و از گرمی کبک تیران که با شعله آتش لاف بر آری
 مرکب با در قار بر جای خشک میند مشهور است و شگه کشته که در کمان جسم تقیه و زمین و آستان جسم
 مرغان چمن خزیده کیشخ و در قه چرندگان سدرخ با یون قال بخت رانی گفت که در چنین جوانی که مردم حرکت
 کردن از حکمت نیست و نیز بسیار خرگاه بناه برون باغ حراستنی داشته اند که در خاکت حوت کورده بملکان تان
 و مرکز زمین چون محیط شیر معدن آتش شد چه نوع تیریری میسازد که زمانی در سایه بر آستان سیم و در این خای تیر
 میل آفتاب مغرب نماید و نیز مستقرات بر جرم جسم خسته ای زبان شاه کبک گشت قیمت آفتاب
 کشور ای سایه خدای میمون تر است تیر تو از سایه های سدا که از فضل تو ای با آسانی مختلفانی در تیر و در این
 مشغذ جانسوز آفتاب باکی است بیت از آفتاب حاد شد چه نوم جویم چون سایه درین مختلف تو باشد پای
 و لیکن ذات عالی سعادت السطن نقل نند که فلقی در سایه دولت او آسود اندازد است که کمال انواع با
 صندع بران تر شیب است هزار فرسودن عین صواب نماید مسلح است دولت همه آفاق در سواد است
 درین نزدیکی گوئی می بسیم چون هست جو افروان عالی و چون پایه رعیت صاحبان بده با ذات فرستادن این
 آنچه رسید بودم از سر تا پا مده سبز پوشیده بود و تیرا چشمه کوشش نازل صفای او جوش زده را با عین و از پادشاه
 چون بخرم فلک تابان و جداول چشمه سارتن چون در سایه رود خنوار و نشان صانع و است در حان و است
 بدان طرف مغطف کرد و تا ساعتی چون بسره و بسایه میدانش بر جسم و زمانی چون با من با آب و کنار زمین تازد نوم
 شوم بیت بشین بر لب جوی و کدر عمر سپهر کاین اشارت ز جهان که در آن کس این به یون قال بگفت

روسی به انصوب نهاده و اندک زمانی قطع مسافت کرده و بنابر منم سهند خورش شکوه دامن گوه را چون آستین ابل قبل بر
 جای سعادت تمدان ساخت کوهی دید فرق بخت از اینج سپهر کندانیده در سرتخ سرفام به سپردنکار آفتاب رسانیده
 با چون شخی که بصفت و الجمان او نادر پایی ثبات در دامن تکین کشیده باشد و از چشمهای گریان یل سرکشند روش
 به امان رسید شاه بالایی کوه بر آمد و چون ابرو من در کمر زدند بهر جانب طوفی می نمود تا گاه فضائی پیدا آمد چون
 میدان ابل در غایت وسعت و عرصه پیداشد چون مامت آتبه در نهایت صحت از سبز نمودار گلشن آسمان آب آید
 مشایخ مرغزار جهان و در صحن او خفته از جوانی کل چون زلف و فریب جوان سر بر زده کسبیل تر بالاک خوره ای
 حفظ غالیه بزرگواران خوش بر آمده به ضربی نیچه اظلس کلگون پوشیده و سر دهن بخلطاق حریر مستقی در بر
 کشیده زبان نسیم شکار اسرار روح کفزار یکبار سوی جهان فاش میگردد و از کفکوی ابل حکایت رنگت در
 کل سبع ساکنان سر از عالم بالا می رسد بلیت نصیف و دکن آب و بهوانی مبارک منتری فرخنده چانه
 ریاضین بر کناره جوی است آب زلاله دست و روی شسته در زمان چون جان و کشته ریگد که بخوبی کشیده
 فراز شاخ مرغان خوش آواز بالغان از غنچه ها کرده بر شاخ بنان سر و کز جنت سن شست خط طوبی لهم بر پرده ای
 در میان این مرغزار نمیزی بود آب او چون چشمه جیات روان فرود آید بسبیل بیشتر در عین لطافت صفا طیت
 روان اندام نابی بسمیلا چو ماه نو آمد سپهر مدور وزیر بفرموده گنار غدیر را بسیر می شای بیارسته و بهایرت
 فال بر مسند راحت قرار گرفت در مان کباب دولت بنسب هر یک زلف جوانی و ساید و جوی آرام با فتنه و آه
 منزل بست آئین با بعد از آن هوای باویه مثال غنیمت شگرف دانسته بر یک زبان حال این بیت اشامیکرد
 بیت یارب منم از باو نه بیخ دالم وار بگشسته در گلستان ارم شاه و وزیر بر یک گوشه بساط از کب سبک
 اسب و فیل پیاده شده و بی بازی از فرزند خیال فاسد برودات عرصه تعلقات رخ بخت بر تافته در عجایب
 مصیحات آتشی در عرایب مبدعات ناقابلی تا فی میفرمودند و خطبه ثانی ملک متعال که نقاش تقدیر کشید
 لوح سنگین کوه بقلم قدرت پندین نقش زیبا نگار و نیز یکت قدرش از فل سنگد اینتمه بناهای رنگارنگ بر آرد
 او می نمود نگاه از اوراق گلستان این بیت نگار کردندی حیت - بلیل بر گلشن تسلیح نیست که چرخاکی
 پیچش زبان نیست و گاه بر صفحات نگارستان این نقش مشاهده نمودندی که بیت نگاه سازد برکت کل با بر
 از باد صبا که نهد بر پای با از آب مسافری سلسله از خط مسلسل که خانه قدرت بروی صفح آب میکشد حرف

و تجویزها فیما بین میخواندند و از لوج زعفران سبزه که بر قوم قلم حضرت منقش میشدند و جگنایا جناب سلطان میگردد
و دانشای اینحال نظرهایون حال بر درختی افتاد از بخت بریزی چون شاخ خران دیدم بسیار و از غایت کنگلی چون بران
بر جانده بی نشود تا و بره دهنقان و هر قطع و فصلی اعضای او بگری شده و از آنجا روزگار بسیار و گران بود و تاراه
و ندان طمع تیز کرده بیت شاید با غست درخت جوانا پیر شود بشکندش باغبان میان آن درخت چون حال درخت
خارجیال تنی کشته ذیل زیندبان عمل بیت و خیره همکاش خود پناه بدان قلو آورد و شاه چون غوغای زینور بود
از وزیر جهان دیده پرسید که جماع این مرغان سبک پرواز را بر حوالی این درخت سبب چیست و آن و شاه این گریه
بروز و نشیب این مرغزار فرمان چیست بیت ازین آمد شدن مقصودشان چیست و این جواب دادند و شاه کیست
تخته رای زبان کبش و کدای شهریار کا مگا اینها گروهی اند بسیار تنگت نکت حضرت بچشم نظافت باطرافت که
از زم ذات ایشانست شرف الهام الهی که نکته و ادحی رنگت الی نقل بیان آن سبک و بافته اند و بعضی غایبند
این اشغلی من الجبال بیوتا را که قتال بر میان جان بسته ایشانرا و شاه بیت که او را عیب سبب سبب است
بزرگتر است و مجموع ایشان بشکوه و حمایت او سر بر خط ما بخت شاه و از آنکه مرع که از مردم سبب است
گرفته است و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاوش و نایب بر کا که در کجاست در مان از آنجا است
برای خود از مردم خانه های ستم بسیارند و رجی که صنایع آرایج تقاضا می باشد و همه شان در من ابی براه
او ذات مثل آن میسر نشود و چون خانه با تمام رسد بچشم سلطان از آن منزل بیرون آید و میرعل بیابان حال
عهدی فراتند که لطافت خود را بکثافت تبدیل کنند و ذیل طهارت خود را بگوش سجااست بنا بایه نامردان
شاخ کل خوشبوی و شکوفه پاکیزه بنشینند تا آنچه از آن بر کهای لطیف تناول نموده باشند با نال و تنی و در آن
بشکل لعاب تازه خوش مزه جمع شود و شربتی بیرون آید که در او خانه حکمت صفت فیض آفاق آفاق سن تان است
باشد چون بخانه سعادت نمایند در بان ایشانرا بیوسید اگر بر همان عهد خود یعنی از آنجا که بکوشا است تا شتاب
احترام نموده اند اجازتست که بچرخ مستس و خانه مستس بود و آید اگر عیان با تعداد صد مرتبه این بیت است
و فادگر عهد کن تا شوی عهد شکن چمدن سخا و زنده باشم و از ایشان بگفته اند و بپایانست و از آنجا
در یا بندی الحال ایشانرا و و نیم کند و اگر در بان تعاضل و زنده ایشانرا راه و بشد و پا و شاه و یک نایب است
بدان خود متخص این حال شد آن زینور بخت رکشته را بیاستگاه حاضر کرد و از او نقل نامان فرمان رده و بعد از آن

ز نور بی ادب را بکشد تا ویرسی از نفس ایشان با حرکت نکند و اگر فرضاً بچکانه از زنبور خانه و دیگر خواهد که بمنزل ایشان
 در آید در بان او را منع کنند و اگر شمع نشود بقتل رسانند و در اخبار آمده است که جمیع جانداران زمین و زبان و
 باستان و تعیین عجب و نواب و تریب سخت هستند از ایشان گرفت و مبرور زمان بهر تبه کمال رسید چنان
 حال چون این سخن بشنید طبع لطیفش را میلی بشاید به اساس ایشان پیدا برخواست و پیاپی درخت آمده زنا
 تفریح درگاه و بارگاه و دستورات و شد و قانون ملازمت و خدمت ایشان گردید و جمعی و بد فرمان آلبی را که رسیده است
 بر مرکب پخته غذای پاکت و جای آینه اختیار نموده هیچکس را با سو و زبان و دیگری کار نه و بچکار هم نسبت
 انسانی نفس خود در مقام ایذا و آزار نه بقیت خوشتر فریادان که ماه دست بزرگان خورد و بندگان بست گفت
 ای خسته راسی عجب که با وجود نشاء بعینت که در نهاد ایشان مرکوز است در پی آزار که بگریستند با آنکه نفس دارند جزو
 ندهند با وجود بیت که در بیست ایشان تیره است مختلف و ملازمت نمایند و در میان او میان بخلان این مشاهده
 می کنیم که جمعی از ایشان بی توقع خود را مستخر رسانند و خواسته که بنیاد بقای همچون خوئی را بر اندازند بعینت
 و در فکر کرده نامردی بر خیزد است آدمی از آدمی و زیر گفت این جانوران که شما می شنید بر کین طبیعت آفریده
 شده اند و او میان بر طبایع مختلف مخلوق گشته اند و بسبب آنکه در ترکیب ایشان روح و جسم کشف و لطیف و نوره
 ظلمت بهم بر آید و نقد ملک و ملکات و حاصل علوی و سفلی در قالب ایشان ریخته تا بر هم بر یکی مشرفی جدا
 و ندیدی علیها پیدا شده قد غلم قل اناس مشرب هم از عقول ملکیه بسیار بهره داده اند و هم از نفوس شیائین
 قسوس ایشان فرساده تا هر کدام دست موافقت در امن عقل زنند و بقدم شرح درجات و نقد که مناسبتی اجم
 ترفی نمایند و هر کدام که سر متابعت بر خط فرمان نفس ننند از غایت رزالت برکات بر چشم مثل عرقها
 مجوس مانند و چیزها گفته است بعینت بهره از ملک است و نصیبی از دیو ترک دیدی کن و بکند بفضیلت
 ملکات و اگر مردمان بویستند پروی نفس چنانجوی مضر حلق ذمیمه چون حرص و آز و حسد و غم و غلم و عجب
 و ریا و رعوت و غیبت و نمت و بمان و مانند آن واقع شده اند بعینت بجزوی پسند از خود و غیر عیب
 پسند بر غم نیز دو شوند از بد ما نمی رسند با شوند از بچراغی رسند شاه فرمود بدین نوع که تو بیان
 کردی و حقیقت حال نفس پستان باز نمودی صلاح کفی او میان در نسبت که بر کت از ایشان با بی عزت و در آن
 فراغت کشد و صحبت دیگران بر خود در بسته پیوسته بزرگینه خویش مشغول گردند باشد که از ورطه خود بخوار صلا

که مشاوت آن بخلق نامیدیده است خلاصی روی نماید مصراع زین میان که بتوان بدگناری گیرد و من شیب
که حضور در وحدت است و فراغت و عزت و مرا امروزه چنین شده که صحبت اغلب مردمان از هر براضی زبان گذر
و محالست با ایشان از مخاطره جان دادن و شوار تر و آنکه بعضی از سخاوت و دشمنی همگامی در کج غاری یا کت چایی
روزگار کند نینداند نظر ایشان بر آنست بود نظم قهر چه بگریه هر که عاقلست زانکه در خلوت صفای است
ظلمت چه بکه ظلمتای خلق میگردند فصل از نوحای خلق بلکه در ایشان کامل صافی دل از خود خلوت سازند
با وجود اینحال که با دیگری پردازند بیست خلقی خود هم که در چرخ اگر چون گردان خاکدان و بر اسپین و با چرخ
نخست رای فرمود که آنچه بر زبان الهام نشان حضرت پادشاه جهان پناه گشته عین صدق و محض هم است چه
سبب پرانگی که خاطر و عزت موجب بیعت با من و ظاهر است چنانچه فرموده اند در تاجی وانی که شب و روز که
مجموع بود آن گوشه نشینی که به جمع زود در غنچه دل نازک کل باشد جمع چون رفت و نهمین پرانگی شود فاما
بعضی از بزرگان دین در باب یقین بشرط صلاح حال صاحب دین صحبت را بر خلوت تفصیل داده اند و گفته که
صحبت با هم نشین بگو از وحدتست و وقتی که رفیق شقیق یافت نشود وحدت با صحبت نیست لذت از دنیا
باید زیار پوستین بر روی آمدن بها و فی نفس الامر صحبت سبب کتاب ضایل و فاضل است و البته از طبع بگفت
اعالی و فاضل بیت دست طلب از دامن صحبت مکمل شناسان که بیم و بر آن است از نمانی معیشت لا به با ندر
فی الاسلام چنین مفهوم میشود که نواید صحبت از مایع عزت بیشتر باشد و آدمی را از هر طریق خلوت از نهمین و بیست
ایسای جنس نبرد اخشن چگونه میسر شود که قدران فارست قاهره آنی باعث آسایش از عرصه استیلا رساننده و بیگانه
ایشانرا محتاج و گری که در سنسیر و بر سینه آنکه ایشان ملی الطبع واقع شد مانند یعنی طالب از عمل اندیشه تنی بدین است
از تن باری دادن و معاشرت نمودن این نوع باشند مگر یکدیگر را چه بقای شخصی نوعی این طایفه فرجه است سرشت
بند و که اگر سلاخی را بجز ترتیب غذا و لباس و سکن بستی نمود و اولاد است بخاری و مدد آن که جز بدان است از نهمین
و آنچه بر آن تفریح است بستر مکرر و بدست بستی آورد و بقای اولی نماند بینه است و قلمروی و جهان آینه این است
اگر چه اوقات بکین شکل صرفه نموی بر سا خلق و پر وقتن بعضی از آن قادر بودی نمیشد که بجزرت این اشغال
گر و پس ضرورت شد که جسمی معاون یکدیگر کرده هر کس بهتری زیاده از قدر کفایت خود قیام نماید آنچه بدست
به گیر که محتاج است به بند و مل آن بعد از عمل خود اجرت گیرند تا ممانت بجزرت سبب آن بیست نظام

پذیرد و ازین معلوم شد که آدمیان محتاج به عدالت یکدیگر اند و معاونت بی اجتماع محالست پس تنهائیشدن
 بجموع از قبیل محالات باشد و گوید مترجم آنجا که اشارت به خیال نیز هست بیت بگیرد این همیشه و کار بسیار
 که هیچ کار غیر نشد به تنهائی پادشاه فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خلاصه حکمت و تقاضای دانش است لیکن بخاطر آن
 میرسد که بعد که ایشان محتاجند با جموع هر آینه خلاف مشارب ایشان معتضی نزاع خواهد بود برای آنکه بعضی از
 بعضی قوی تر باشند بحسب جاه و ذور ایشان زیاد بود و بر منی دیگر مال و جاه از دیگران قایل باشند و بر طایفه
 دیگر حرص و کینه غالب باشد آنجا که بزور و زور از دیگران پیش باشند و اعیان و ثقل دستم از نداد ایشان هرگز
 و هر آینه آن متقلب چنان خواهد بود که اغلب مردان را در قیامت خود کشد و هر کس اطیع آن پدید آید و اکثر حاصلات
 مردم بجز آن تصرف در آوردن این صورتها موجب نزاع باشد و در آخر با فساد گشت بیت نزاع آنچنان گشت
 بر فرزند که از باب آن هر چه باشد میوزد وزیر گفت ای شهنشاه حکمت پناه چیست وضع این نزاع که بری مقرر
 شده است که هر یک را این خود قایل ساخته دست تعدی او را از تصرف در حقوق دیگران کوتاه میگرداند و آن نیز
 سیاست خوانند و مدار آن بر قانون عدالت است که عبارت از ملاحظه و سطا باشد یعنی مرکز دایره فضیلت که حکم
 خیر الامور و وسطها اشغال بر رویای ظاهر است چنانکه گفته اند نظم میان طرفین از صفات چندانی تفاوت است که
 از آفتاب تا بسها پس خستیار وسط است در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور و وسطها پادشاه فرمود که
 او ساطرا که بسبب شناخت آن روی اشیا با عدالت صورت بند و از کجا معلوم توان کرد وزیر گفت تعیین کینست
 آن شخص کامل متکمل است مؤید من عند الله که فرستاده حضرت عزتست بخلق و حکما و در امور سوس کبر خوانند
 علمای دین او در رسول و نبی گویند و هر آینه او امر و نواهی او مستغرق بمصالح معاش و معا و آدمیان خواهد بود
 و چون آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که واضع قوانین شریعت است غریب و دار الملک آخرت فرماید چه
 نظام قواعد دین مستین وی از سیاستی ضابطه چاره نخواهد بود چه بیشتر خلایق از مصالح خود غافلند و نسبت
 طمع و نفس بر ایشان غالب است و در میان ایشان وجود حاکمی قاهر لازم باشد که قواعد امر و نهی پیغمبر را
 که عبارت از شریعت است محافظت نمود و قانون سیاست مرعی دارد تا بهم فرق غلبت با فساد دولت را در آن
 کرد و جسم لباس ملک بجز از اعزاز دین مطرز باشد که الملک و الدین توأمان بیت نزد خرد شاهی
 و پیغمبری چون دو کیمین اند و یک نخستی و در همین معنی گفته اند بیت هم شرع زلفک سر طندی دان

هم حکمت از شرح ارجحندی دارد و باین حال فرمود که حال این حاکم قاهر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وجود دارد
 میان مردم ضرورتیست بچگونگی میباید و صفت او در ضبط امور مملکت چگونه میباشد و تجربه برای گفتن این حاکم باید که در آن امور
 بقواعد سیاست و قوانین عدالت که اگر نتواند چنین باشد مملکت در صدد و زوال است و دولت بر شرف انتقال است
 مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل بگو و قوار و دو یکدیگر تربیت ارکان دولت شناسد و دانند که در مملکت
 طایفه را تقویت باید کرد و با ایشان مجالست و زید و کلام کرده را مطلوب باید ساخت و از مفاصلت ایشان
 اجتناب نمود چه از همان زمان عدیه سلطنت اندک جمع باشد که خاسته که شکر آری سلطان بر میان خلاص بندند
 و در نیکنامی دینی و نجات عقبای پادشاهی سعی نمایند بلکه اغلب ایشان برای جزئیات معنوی یا دفع مکاره
 خود طریق غایت مرعی دارند بقیه لاف زمان که تیره غریزی شوند چه گمان که تو بپسندی شوند
 و چون مدار ممت ایشان بر طمع است بکن که کسب و شخصی که از همه ذرات بیرون نیاید در دل میرد و بر نهی و کلام
 خواهد ایشان اندازست سلطان زیاد از وظایف این جمع باشد چه برند و چون همه در این میان پای
 انواع حیل و براکتی در صورتی غیر واقع بعرض رسانند و اگر پادشاه از حله استیاض جاری باشد و سخن از با
 غرض بسع قبول اصحاب و تحقیق و تفحص حالات التفات نفرایه انون شد و در حلال آن تواند گشت و صفت
 فساد و افساد بران ترتیب کرد و نظم مکن گوش بر قول عا سب غرض که در کسب از کینه دارد مرض جسم
 درومی عالمی پریشان کنند عالمی درومی اما چون پادشاه بیدار دل و بپوشند بفرمانت رسد و بفرمانت
 کلیات و جزئیات نموده فروغ راستی را از تیرگی و دروغ اینها گانه هم در دنیا انسان سلطنت و در انزال این
 و هم در آخرت بدست نجات و رفعت و نجات رسد مستثنوی بیکر دین خانیستین و اولاد خاندان
 خود ابر کرد و او گری شرط جهاندار است دولت باقی بگم آرزوست و هر پادشاه آنگاه که در کار خود بچکست
 مواظط حکار او ستوار العمل سازد هم مملکتش آبادان باشد و هم عیشش نوشدل و شادمان باشد بچگونگی استیلا
 هندی که اساس سلطنت خود بر قواعد سخنان حکیم بیداری بر زمین نهاده بود و از تحقیق آنچه شایسته است بجا نیاورد
 لاجرم تکی در کارهای روزگار کند و رسیده و چون از منزل غانی بسزای تکی نقل فرموده و نوزاد هم بگوید اگر تمایل او
 بر صفت روزگار باقیست بقیه هر چه فکر میکنم از هر چه در جهان ناهم بگوست حاصل بام آدمی و طالب
 خالی چون فکر و استیلا و بیداری شنیده اند آنچه تازه که بسخام سوا از حرکت نسیم صبا بستم لب از کت کساید بزم

فرح و بساط نشاط شگفته و خندان گردید و فرمود که ای محبت ترا می دانم که سوای تقهه این مایه بر هر چه
 سویدی دل من بکنن است و خیال مقالات و ملاقات ایشان در غلغله ضمیمه جایگزین متصرف عمریت گسودا
 سرزلف تو داریم چندانکه رسم تقصیر بجای آوردم کیفیت احوال ایشان از هر کس استفسار نمودم حصه از حقین
 بدست نیامد و حرفی از دفتر اخبار ایشان معلوم نشد بیست با یکس نمانی زبان و لسان ندیم با من خبر
 ندارم یا او نشان ندارد و من پیوسته کوشش بهوش گشاده بودم تا نام ایشان از زبان که بتماع افتد و همواره
 ترصد بر شارع نظر داشتیم تا مجال اینحال از کجا وی نماید بیست کوشش برآوردارم مرده زبان لب کجا
 دیده برآهستار بر تو دیدار گو و چون نهستم که وزیر از حال ایشان باخبر است روایت مگر آنکی بجای می آید
 و میگویم بیست آخر دم باز روی خوشین رسید و آنچه از غلغله خواسته بودم من رسید امید دارم که هر چند
 مراد از سخنان رای و بر من بر میزند کردانی که ترا در گفتن این سخنان فایده ادای حقوق نعمت ما حاصلست و از ما
 بتماع آن موعظا انواع نواید بر عتبت و اهل سخن که بواسطه گفتن این سخن نعمت مژدی کرد و برکت شریفش فایده
 نام بخاص و عام رسد بعایت مبارک خواهد بود قطعه زبان خردمند و ششردان کلید و کج حکمت بود
 در کج کبشتا و نقدی بیار که او را عیا نصیحت بود نصیحت بر آن که با ملوک که در روی صلاح عتبت بود

افغان و استان رای و سلیم و سیدی بر من

وزیر روشن ضمیر است تدبیر زبان بیان بر شاه و در ادای سخن و ادب فصاحت با او گفت بیست ای
 مبارک پی شنشاهی که حاصل میکند اختران و آسمان از طلعت نیک اختری من از غلغله بیان شکرستان
 سخنوری و بلبلان خوش الحان بوستان هنر پروری شنیده و ام که در یکی از محظرات سواد پسند که حال حیره ما
 پادشاهی بودید بخت فیروز روز و برای جهان آدای رعیت نواز ظالم سوز تخت شاهی بر بنور عدل افتاد
 او جمال یافته و سر بر شاه شاهی بر عتبت او امر و نواهی او آتش گرفته ترک ظلم و بیداد از صفحه جهان زود
 و چهره عدالت و آئینه حسان بکافه جانیان نموده بیست بنور عدل اطراف جهان را که و نورانی ملی از
 عدل روشن کرد و آئین جانیانی و این پادشاه را رای و سلیم گفتی و بیعت ایشان این کلمه پادشاه برکت
 باشد از غایت بزرگی حلقه و گنجهت جرد لنگره قصر سپهر نیکندی و از روی استغنا نظر خبر بحالی امور و عطا
 ممانت نکردی ده هزار غلغله فیل و مان در لشکر ابودی و عدد مردان کاری و دلیران کارزاری و در خیر حساب

نیادی خزانین مرفورده است و ممالکت مکرر مفرح آنچه شایان همه دارنده است و آری و با این همه عظمت بنور
 کار رعیت رسیدی و بجز قضیه هر یک از داد خوانان پرسیدی بیت است رعایت رعیت
 کار رعیت رعایت سپار چون اطراف مملکت خود را بسیارست مضبوط ساخته بود و ولایت از مدعیان مکن
 بر او خسته پیوسته بود اذیت خاطر نرم عیش آسبی و کام دل از در کار مساعد برداشتی و در مجلس او همواره ندای گفت شکر
 و حکمای فضیلت و آثار حاضر بودند و محفل با بطنایف کلمات و تعریف مکارم صفات بسیار بقندی روزی بر سر
 عشرت نشسته بود و جشنی از شایان بسیار بسته بیست با این بزرگمقامی ساز کرده در شادی و راحت بار کرده
 بعد از آنکه از بغلات مطربان و ستانهای خوشنوا میل استماع در میان حکمت چو شایان نمود پس از آنکه شایان
 ماه رویان در هر چه رعیت مشاهده جلوات کلام نصیحت انجام فرمود و از حکما و ذواتنا صیل محاسن او صفات
 و احسن اخلاق استغنا کرده گوش هوش را بجزا بر سخنان ایشان که نمودار در شاه بود از نیست بگشت متضرع سخن
 در است و تعلق بگوش شد و او پس بر یکبار از ایشان صفتی از صفات حمیده و مصلحتی از صفات پسندیده را تعریف میکرد
 تا جو و کلام در میدان جود و کرم بچولان آمد همه حکما بر آن متفق شدند که جو از صفات اولی است و اولی است
 معلم اولی نقل کرده اند که فاضلین صفتی از صفات بار تعالی است که او را جو گویند جو جو او در جو جو است
 کرده و کرم او کل مخلوقات را فرار رسیده و صاحب توت کبری صلوات الله علیه و آله فرموده که جو نمایی است و زمین
 رسته و بر کنار جو بار کور نشود تا یافته که استواء شجره فی الخیه نظم و نیز زمین کرم است کنج بعضی است که
 کنج و در آنکه تو برسی نشان نیست بجز آنکه بخشی روانی رای را بعد از وقت برین شده و حق کرم پس ای است
 بفرموده کنج کرانمای بر کشا و مصلای کرم بر خاص عام و در آن غریب و شهری و به حسب نام در شده که باید
 و بزرگ را بطنای ای عمیم از انبای جنس مستغنی ساختند بیست زیرا که گفتند در آن فدا و از آن شست
 از ورق روزگار همه روز چون آفتاب تابان بر بخشی و چون دولت نازد بجا مزان شتولی بود ماه قمری که بسودن ازین خلق
 غم آساید مغرب کرد و در شب باه چهره بال غلظت بر اطراف عالم گستره تقسیم روز چو در پرده پرده
 را ز برون داشت شب پرده ساز صوفی خورشید بجلوت نشست کرد فلک سنجی پر دین بیست پادشاه سر فرا
 یا لیلین آسایش نهاد و خیل خواب بر پیشگاه عرصه داغ مستولی شد تعبیر خیال میان لوی نموده که میری شود
 بسیار اصلاح در زمین رسید و هلاکت کرامت و ناصیه او بویا بیا بدی و بر برای سلام کردی و کفنی امروز کنی

راه صد نفقه کردی و مبلغی که از مندا برای رضای حضرت خذو صدقه دادی علی الصبح پایی غریبت در رکاب دوست
 کن و بجانب شرقی دار سلطانیه توجه کنی که کنج شایگان و خزانه رایگان حواله است و بیافتن چنان کنجینه پایی سبابت
 بر فرق فرقدان غایبی بناد و بر خاک عزت از خرد و سپهر برین خوابی کند نه رای چون این بشارت بشنید از خواب و آ
 و بیحال کنج و مردی بر سخن سنج منبسط شده شرط طهارت بجای آورد و قاعده عبادتی که داشت بنهد آن قیام نموده زانجا بگذرد
 قدمه در خزانه افق بگذرد دست ز دانشان آفتاب جوهر گوگلک را از مخزن فلک ببرد از من شجاع بیت با
 که صبح سیم اندو از در کنج قفل زربک شود شاه بفرموده امر کتب را بجا آورد و قاعده را برین زود لکام مرتجع بگوهر بریار
 و بنال فرخ و طالع سعد سوار شده روی بصوب مشرق بناد بیت دولت و اقبال آبادی رکاب اندر کاس
 نصرت و تانید مابادی عمان اندر عمان و چون از حد و آبانی بعرضه صحرا بیرون آمد از هر طرف نظری می افکند
 و از هر طرف خبری بجهت در آشنای ایحال فطرش بر کوهی افتاد چون بت کریان صاحبیل سر بلند و چون دولت پادشاه
 پایی بر جای دروازه ای نگه غاری تاریک نمودار شد مردی در دشتل بر در آن غار نشسته و مانند غار از رحمت عبادت
 بیت با خبر و خیر از هر چه هست سوخته و ساخته با هر که هست چون نظر پادشاه بر آن عارف آگاه افتاد و آتش
 ادبیل و خاطرش بجا است او مستغرق شد سپرد صفی ضمیر منیر نقش مراد شاه بر خوانده زبان بیا بزرگ شود بیت کای ترا
 عالم جانداره خدای منزلت دل و دیده فرود آیی و درای شاه اگر چه کلبه اختران درو مندان با آه قصر زانده و محقر تا
 و کنج زاویه تخت زدگان در برابر ایران که بر نگار بسج بر نیاید فاما مصرع رسمی است قدیم و عاداتی معلوم است که
 پادشاهان نظر رحمت شامل حال فقرا و مستمندان و گوشه نشینان مایه م و قدم نوبته و آنرا از تمام کمال اخلاق و اوصاف
 بزرگان ساخته بیت نظر کردن بدو ایشان بزرگی با بجزایه سلیمان با چه شمت نظر بود با سوسن و سلیم سخن
 در پیش با بجل قبول رسانید از مرکب پیاده شد با نفاس مبارکش بتیاس حاصل کرده است تا به جنتی نمود نظم
 بت و در پیش چه همه شود خواجه رسد اول آگ شود هر که ز منشی خبری یافته است از دل صاحب نظری باست
 و بعد از آنکه سلطان غریبت رفتن نمود در پیش بنان غنچه بشود بیت کردت من کدانیام معانی چون
 تو پادشاهی آت برسم با خضر خفته دارم که از پدین میراث رسیده تزل ماه شاه میارم و آن کنج نام بیت مقصودش
 اینکه در گوشه این غار کنجی گرفت و در تو خود و جواهر بگردان و من چون بکنج خورشیدی القاعه کثر لا یعنی بیت یا
 بودم بطلب آن نیز ختم جهت سود و در کار خود هم از کنج قاعه که در بازار توکل از آن بیاج ترغیب سرایه است

بیست کسی که روی او گل بنام مسیح نذیر کسی که عرقا عتی یافت هیچ باقیست اگر خسر و کسر کشای بر نوالطاعت بران
 بکنند و بفرمایند تا از زمان کجستجوی آن مشغول شوند و حاصل آنرا بخیر از آن عامر و برسانند و بصرفی که با دوستی به صرف کنند
 و در نیست و بشیریم بعد از استماع این سخن واقعه شبانه بادوش در میان نماز و استسقاء بخار بار بار آگاهی داد و در پیش فرمود
 که اگر چنانچه مختصر نزد همت عالی سلطان وقتی ندارد تا چون از غیب حاکم شد و شرف قبول از انانی با بدو است مصراع
 کاسیخ آمد غیب بی عیب است رای امر کرد تا جمیع بجا و اطراف و جوانب حاضر مشغول شدند و از آنکه فرستی ماه کج
 بار یافته تمامی فرزندان بفرمایون در آوردند تقم بسی زیور از کوپرش برار بسی عاقم و باره و کو شوار
 بسی درج و صندوق با قفل زر پر از نعل و یا قوت و در و کمر و در تینه آلات و سپین ظرف زبیر کوزه سخنمای سبک
 شاه بفرمود تا قفل از سه صندوق و درج برداشته و نغاسین جو ابر و غرایب سخنمای ریشا به دستور در میان هر سه
 دید مرتفع بر اطراف و جوانب او بندای حکم بر بسته و قفل بودی کرد و از اولاد در کنار بران زود استقامت آن قفل بر بسته
 که در آن هیچ کلید که او بخود می دزدین هیچ حلال مشکلی بجل عقد او را بر روی چند آنچه سخن منور و از کلید از این و از
 کشودن آن اثری بظهور رسیدنای مارغبت عظیم بکشادن آن قفل پیدا شد و دلیل نام بر این است که صندوق بران در
 آمد با خود گفت چنان نماید که تحفه نفیس تر از جو ابر قستی ازین صندوق و در عیب نما و از آن ایتمه استقامت
 چه تواند بود پس بفرمود تا آنکه بران پاکدست بنرمندی خود از بست قفل دستار و در این سر و دست از آن کشاد
 از بخار و جی بیرون آمد چون بچ آسمان بجا بر زمین ساخته و در و در آن هیچ حقه چون کوی زود و غایت صفا تقی
 شاه بفرمود تا حقه را پیش آوردند دست مبارک مرصقه باز کرد و باه حریر سفید دید نقش پنهانم بر آن ایتمه
 شاه متعجب شد که این چه چیز تواند بود بعضی گفتند نام صاحب کجاست از جی نعل این ایتمه را که بعضی خواند بود که
 حفظ کج نوشته باشند و چون مقالات ارکان دولت در آن باب با نساب استقامت استقامت سر و کوه نایب خواند
 شود شبیه مرتفع سخا به شد و بیچکیت از خاندان بر تاد عده آن نخل و قوی نه استامه بفرمودند و غلبت می که قلم
 از به حصول رسد بنا قند از حکیمی که در خواندن و نوشتن خطوط غیر به مهارتی نام داشت بنده با قند از حکم عالی آنک
 وقتی بیاید سر بر علی حاضر کرد و سید نداد بشیریم بعد از سر ایله تقدیم گفت ای حکیم عرض از نصاب بهین است که
 این مکتوب بجاری روشن بیان فرمائی و حقیقت حال این سطور از روی واقع درستی از زمانی منصرح باشد
 ازین خط شوم حرف مرادی حکیم آن نوشته است و کلمات از آن حرفها بظهور آید و در و بعد از نامل میا بر

که این مکتوبیت مشتکل بر انواع فواید و کج نامه بحقیقت همین تواند بود مخلص من نیست که این کج نامه در آنست
پادشاهیم و وصیت نامه عام برای راسی اعظم و پادشاه بزرگت که او در اوستلیم خوانند و بواسطه الامام
الحسی و استقامت که این خزانه نصیب وی خواهد بود و این وصیت نامه در میان نزد و جوهر مسر فحیه کرده ام
تا چون این کج نامه را بر او داد و این وصیایا مطالبه کند با خود اندیشه نماید که بزرگوهر فرقیته شدن به کارها فطرت
آن مناعت عاریتی که هر روز فرسود و دست دیگری خواهد بست و با همگیس راه و فاسد نخواهد بود طبیعت
دولت دنیا که تمنا کند با که و فکر و که با کند مغر و فانیست در این استخوان بوی مان نیست درین خاکدان
تا این وصیت نامه دستور العملی است که پادشاه یا نرا از ان کزیر نیست پس آن پادشاه عاقل دولت یار باید که درین
وصیتهای کار کند و بداند که بر سلطان که باشد این چهارده قاعده را که بیان کنیم تا منظور نظر است بار سازد
بنای دولت او منزل خواهد بود و اساس سلطنت او است حکام نخواهد یافت وصیت اول است که
هر کس در از ملازمان که بترب خود مرافرازی و بد سخن و گیری در باب شکت او بفر قبول نباید رسانید
که هر که نزد پادشاهی مقرب شد هر آینه جمعی بر او حسد برند و چون اساس عنایت سلطان در بار او
مشکلم بیند بلطایف الحیل در نقص و عدم او گوشت و اندوی دو خواهی نصیحت در آید همچنان رکنین فریفته
میگویند تا وقتی که مزاج پادشاه بر او متغیر گردد و در ضمن آن صورت مقصد ایشان بوصول پیوسته طبیعت
مشو سخن هر کس بشنوخن من کار باب غرض است از هر باب سخنانا و سیت دوم آنکه ساعی و قام را در مجلس
خود راه ندید که ایشان فتنه انگیز و جکوبند و عاقبت ایشان بغایت و خیم است بلکه چون این صفت اگر کسی شایسته
ناید بر بند زود تر شش سعایت او را باب شش فرستاد تا او در آن عرصه عالم را تیر سازد طبیعت
انسانی که خونت فلفلی از ان جز بکشتن علاج نتوان کرد و وصیت سوم آنکه با امرا و ارکان دولت
مذاقت موافقت و یکجواهی مرعی دارد که با اتفاق دوستان یکدل و معاونت مصاحبان یکجوت کارهای کلی
شود مصراع آری با اتفاق جهان میگو گرفت و وصیت چهارم آنکه بلطف دشمن و چا پلوسی او مغرور
نگردد هر چند تلق پیش آرد و تصریح پیش کند از وی حزم بروی اعتماد نماید که از دشمن بیخ روی دوستی نیاید
از دشمن دوست رو بریز چون بهیضم خشت زشتی بکاش بکبل چو بر نیاید خوش خوش از جلد بر کشد
وصیت پنجم آنکه چون کو هر مراد بچکات آید در محافظت آن تادان نوزد و آنرا بغفلت ضایع کرد و آنکه دیگر

صورت نه بند و چنداگر پیشانی خود سو دارد و بیت نیا بچند تیر جسته شست و کر چه برندان کنی شست
دست و صیت هشتم آنکه در کار با سخت و شتاب زدگی ننماید بلکه بجانب نامل و تانی کردا بکه سفرین
تعمیل بسیار است و منفعت صبر و سکون بسیار هفتوی مکن در مهتی که داری شتاب ز راه نالی عنان بر نشا
که ناگروه را میستوان کرد و زود چو شد کرده آنکه نامست چه بود و صیت هفتم آنکه بیچر چه عنان تیر
از دست نگذارد و اگر جمعی دشمنان بقصدوی شفقش گردند و صلاح دران ببینند که با یکی از ایشان ملافت
باید و زید که سبب آن غلامی ازان متصور است فی الحال بزبان قدام نماید و بکلم الحرب خدعه بنامی غریب
ایشان را به تبرک زیز و زبر کرد و آنکه عقلا گفته اند بیت از دادم که خصم بحالت توان کر بحیت قد قفلان
نگاه خیل با لحدید و صیت هشتم آنکه از در باب حده و صدا تر از کند و بچرب زبانی ایشان مغز زگر و در کربان
نمال کینند در زمین سینه نشاده شد شمره آن جز ضرر و آثار تصور توان کرد و نظم کینه بهر سینه
که بناد و خست دل شوکش ازلی از آفت بیدت و چرب زبانی کند بر که نه قصه سنالی کنند
و صیت نهم آنکه عفو را شعار و در خود ساخته ملا یازا با نکت جرمین در معرض غلاب و غلاب یازا
بمواره اگا تر با آب عفو و رحمت نفس جرایم از جرایم انوال مساغ فریوستند از دامن انعامی از رو
شقتن برلی اولی و جرات ایشان پوشیده بیت زانندی ادا دم تا پند و شاه از بزرگان مغرب است
از فر وستان گناه و چون از بعضی سقران جانبت و خیانت ظنا بکرده و بچو سلطان سستله شوند دیگر
باده ایشان از مشرب غایت میراب گردانند و بیابان حرمان سرکنند و جیران نگردد و صیت آنرا که بسنا
لطف بر داشته بنواز و بیکبار میفکن بر خاک و صیت دهم آنکه کرد آتار بچیدن نگردد تا بفر
مکافاه که و جز آن سینه سینه مثلها ضرری بوی لاحق نشود بلکه با مان احسان بر معارف عالمیان باروان
روضه و آن حسنتم چشمم افشکم کلهای مراد با آید مقلعه نیکتار کنی غای تو زنی کتبخز و ربه کنی بجا
نوازید بر کنند امروز هستی از بدوار نیکش بچیر روزی بود که از بد نیکت خبر کنند و صیت یازدهم
آنکه میل کاریک موافق طور و لایق حال نباشد نفرماید که بسیار کس کار خود کرده است بهر نامناسب اقدام نماید
با نام نارسانیده از کار خود باز ماند صیت دهمی روش بکند در می می آفت آن دست خدا در راه و رفت
و صیت دوازدهم آنکه حال خود را بچین علم و ثبات گرفته که دل حیرم طبع است و نکت خا

انکیزم ان یکنون فیما حدیث صحیح بیت بیخ علم از بیخ آهین تیز تر بل ز صد شکر ظفر انکیز تر وصیت
 سیر و نسیم انکه از زمان امین و معتد بدست آورد و از مردم غایب و خدرا بعتاب نماید که چون مجاوران
 عتبه سلطنت بصفتا مانست موصوف باشند هم اسرار خلقت محفوظ ماند و نسیم مردم از خضر ایشان
 این کندانند و اگر عیاد با لقمه چهره حال ایشان بحال حیانت سیاه و سخن ایشان نزدیک پادشاه بر عتبه
 رسیده باشد شاید که یکبارگی را در معرض تلف نکنند و نایب به عاجلا و آجلا بران مترتب کرد و نظم
 خادم پادشاه امین باید تا در آن ملک رونق فرزند در کند جانب حیانت رو ملک پیران شود و نشومی او
 وصیت چهارم نسیم انکه از نعمت روزگار و انقلاب او دار باید که غبار ظلال بر دامن بهمت بنشیند چه مرد
 عاقل پیوسته بسته بند بلا باشد و آدمی غافل و نعمت در راحت روزگار کند زانه نظم شیر سلسله در کرون
 رو به همت شب فارغ البال بر اقبال دامن میگرد عاقل از کعبه احزان شنید پای برود غافل از عین طرب
 که چنین میگرد و یقین دانند که بیظا هرست لطف نازل فیض لیزیل سهم سعادت بهدین مراد رسد و اگر کثرت فیض
 و سزنی معاونت قضا و تقدیر صحیح کار بر نیاید بهیت دولت نه با کتاب علم و هنر است و بسته به حکم قضا
 و قدر است و هر یک را ازین چاره و وصیت که با و کرویم داستانیست مقرر و حکایتی معتبر و اگر زای خواجه
 که بر تفصیل آن حکایات در و ایات اطلاع باید بجای سب کوه مراد زب که قدحکاه ابو البشر است توجه باید فرمود که
 این عقده سب کجا خراک شود و مطلوب کفلی در آن روضه آمانی روی خواب نمود و الله عز و جل لوصول العقیقه حصول المقصود
 چون حکیم این فصل بر اصل سبع ضرر رسانید و این درج که هر که لالی معانی در درج بود تا فرق بهمت پادشاه نمود
 و بشکر او را بخواند و آن صحیفه را بپای تمام بسوسد و قیر به بازوی شرباری ساخت و فرمود که کبھی که من نشان
 داده بود که گنج اسرار است نه بره درم و در بار خرید معانی است نه کعبه و جواسر و لالی مرا بجهت آنکه از متاع دنیا
 آن مقدار است که چنانچه برین زیادتی ندارم و از روی بهمت این محقر یافته را نایافته می پذیرم لازم است که بشکرت
 این پند نامه که گنج حقیقی همان تواند بود آنچه ازین دیند بدست آمده بود چه صدقه بار باب استحقاق رسانند تا چشم
 ثواب بروج پر فتوح هوشنگ پادشاه وصل کرده و ما نیز حکم الدال علی انکیز کفا علی از حقه جزا بر سه شومیم تا
 حضرت پادشاه با شارت عالی مجموع آن فیض را از لغو و لالی در راه رضای لایزال مستحقان رسانید بهیت
 خاص ز بهر کرم آمد درم بر کند رقا نسیم اینک کرم و چون از این حال سرانگشتی روی نمود مشورت

دارالملک شده مندر سلطنت را بشکوه شاهی مزین کرد پس شب همدشب در گذشت آن بود که بجانب سرزمین
 غریمیت نماید که مقصود با تمام پیوند و مطلوب سرانجام پذیرد و بر تفصیل و صیاد و قوفی تمام حاصل کرده آنرا
 حاکمیت داری در کن بنای سلطنت و شرفیاری سازه و روز دیگر که آفتاب خدای چون با قوت ستانی از گوشه کوه
 سرانندیب روی نمود و چرخ الکاسس کون خورده لعل پچانی را با اطراف جهان بخت چیت خورشید در قشای
 خود پیدا کرد و ریای شب افروز کوکب کم شد و بشیلم لغز مودنا از مقربان حضرت اوست که در صدق مشاوت
 مشارالیه و در حسن تدبیر و موازات مدار علیه بودند بیاید سریرا علی حاضر گردانیدند و بعد از آن خاص بود اطفاف نسو
 حال خیال شبانه یا ایشان در میان نهاد و فرمود که سوای سفر سرانندیب در شیرین جا بکیر شده و داعیه غریمیت و توجیه
 به بجانب عمان بسیار از کف بیرون برده شادین چه صلاح می آید بشید و مصلحت ای کار بر چه وجهی بسیند
 در تبت تا عقد مشکلات خود بشیرت تدبیر شما گشاده اهم و اساس مهابت حکمی و دعای برای صلواتی شادنا
 امروز نیز آنچه مقتضای رای صایب و مصلحت فکر ثاقب شما باشد بوقف عرض رسانید تا من نیز اطراف و جنب آن
 ملاحظه نمودم هر قدر که رقم اتفاق یا با آنرا حاصل الیاسم عیبت بنای کار بر تدبیر بیاید که بنی تا به کار
 بر نیاید و زرافرمودند که جواب این سخن ما بر بدید گفتن شاید و در غزوات مدافعین و قوت ایشان تا فی بسند
 سخن آید بشید چون زرافرمودند است مصلح سخن با بدیش و آنکه بگویی ما مرده است این باب است
 کنیم و نقد همه بخری را بر محکم اتمان نسیم آنچه از کتبات ما نام عیادت فرود بشیرت عرض رسانیم
 این سخن رضاداد روز دیگر با بد بگاه بحضرت پادشاه حاضر شدند و دید بکین تا میکند آنرا دستند و از آنکه
 همش با استماع فرمان سلطان گشادند و بعد از اجازت سخن زیر مشیر از نوی اب و آمد و وظایف و عا ناما بجا
 آورد و گفت عیبت ای جهانگیر جهان بخش که از حکم ازل سلطنت تا با بر تو مقرر شده است بدو ما چنان
 بنحایت رسید که اگر چه درین سفر اندک فایده مستور است اما از حجاب مشتت بیاید عیادت و از آنست که
 و اسانی ولادت بخل بر طرف شده دل بر جا پده و ریاضت می آید بنا و بر شمی رسید پادشاه عالمگیر تعلق نیستند
 آن سفر قطعه من آن سفر شط است سینه سوز و تیه و شکار الجیاد بحکم البلاد تا ولایت بگردد و در م و دولت
 بر سر راه اند که از زاویه خانه قدم بیرون نهند و قطرات اشک از آن با بال شده اند که گویند که شانه خود و
 غیره عیبت اندر سفر شفقت و دل ماست که هست خوشی و فرح در وقت مدان قبل و که جهت

بدل نكند و لذت نهد را بسودای نسیه ازگف ند بود با اختیار عرقا قامت را بر دل غربت نگریند تا بوی آن نرسد
 بدان کبوتر رسید گمان پرسید که چگونه بوده است آن حکایت و زرگفت شونده ام که دو کبوتر با یکدیگر در
 آشیانه و مساز بودند و در کاشانه همرازه از عیار اختیار بر خاطر ایشان کردی و نماز محنت روزگار و دل ایشان بود
 پاسب و روانه قناعت کرده و چون در ایشان گوشه نشین طریق توکل سپرد و یکی را بازنده نام بود و دیگری را نوازنده
 و هر دو شام و صبح با حقان یکدیگر گفتات موزون سرسپیدی و گاه بگناه با سخنان روح افزا صحبتی که ناکون بر
 کردند بیعت بیاد روی تکی کج غزلی داریم بخشش از همه عالم فراغتی داریم روزگار بر منو افقت آن دو
 غمناک بود و چشم زخم زمانه بر آن دو هم فرزانه کار کرد بیعت فلک را غیر این خوبست کاری که یاری
 جدا سازد یاری بازنده را از روی سفر پدید آمد و پار خود گفت که تا کی در یک آشیانه بسیر بریم دور یک کاشانه بگناه
 ای زانیم مرا از روی است که دوسه روزی در اطراف جهان بگردم و فرمان عظیم ایشان قل سیر وافی الارض را کانیم
 که در سفر عجیب بسیار دیده بشود و تجارب بسیار بدست می آید و بزرگان گفته اند السفر وسیله النظر است
 از خلاف بیرون نیاید و معرکه مردان سنج روی نگر و در فکرم تا در طریق سیر از سر قدم سنا از نقش عبادت
 زیبا بر صفحه وجود ظهور نیاید آسمان که پیوسته در سفر است از همه بالاتر است زمین که همواره در سکونت باها و کله
 که ب هر عالی و در دست قطم بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد که این کجاست از آن کجا سفر سفر
 سرو است و آستانه جاه سفر خزان است و او ستا و بنزد و خست اگر محرک شدی نه جایی بجای نه جز راه کشیدی و نه
 بجای تیر نوازنده گفت ای یار همدم تو مشقت سفر کشیده و محنت غربت ندیده گمراهی گرفته بگوش جان
 تو ز سیده دستداد الفیقه خرقه بر کفن دل تو نوزیده سفر خست که جز بار فراق میزد بار و غربت ابرست که
 جز باران ذلت قطره بار و جیت نماز شام غریبان غریب بجایه نشسته بر سر راهی دلی دو صندله بارنده
 فرمود که اگر به پنج غربت جان فریاست اما تفریح بلدان و مشاهد عرائب جهان راحت افزا و با چون طبیعت
 سفر خورفت زیاد از آن متناهم نشود و نفس سبب مشغولی با عجبهای ولایات از مشقت راه چندان تاثیر نمی آید
 بیعت در غربت اگر خار جا هست چه نم زمین خار کل مراد و پیس مردم نوازنده گفت ای رفیق مرفق
 تفریح اطراف عالم و تماشای ریاضت راهم با بدان همدم در دوستان محرم خوش آمد و چون کسی از سعادت دیدار
 رفیقان محروم شده پیاست که در دوستان تفریح چه مقدار رویان پذیرد و هیچ اورا از آن مشاهده چه میاید شفا یابد

و من میگویم که در فراق بیان و بیخ بجزان و کوهستان صحرایین همه در دست و تخت ترین همه و نمنا بیست
 فراق در سنان برین نشانی باشد از فوج معافان غلط کردم که در فوج زویشان باشد ملا محمد باقر استغالی که گوید و نوشته
 هست پس فراغت در این عافیت کش و کربان بوس بست هوا بینه بیست بگیر این عیبی خوشدل باش که
 سنگ نقره دوران و استین فارو باز نه گفت ای مونس روزگار و دیگر سخن چو فراق گوی که با غمگسار و عالم
 که نیست و هر که از یاری برود چون با بگری پیوند غم نه اگر ای از وصل یاری باز نام بانک فرستی تو در هر وقت
 دیگر سامه در این خوشبینی و اندک گفته اند بیست بیخ باره خاطر و بیخ بیخ که بره بفرخواست و آدمی بیست
 توقع دارم که من بعد و فرستست سفر بر من سخنانی که شکر محنت سازف بر آید سازد و بیخ خام بیخ ساید
 مرکب امید و میدان مراد نام از متصرع بسیار سفر با آینه شود نامی نوانه گفت ای یار سفر بر این
 که تودل از صحبت یاران بر میداری رسته موافقت و بر بندر با قطع کرده با حریفان بعد و پیوند حیوانی ساخت و از
 مضمون سخن حکیم که بیست با کس بیخ روزگار است بهر حریفان نو که نیک باشد بی و از حیوانی نو سخن
 در توجه اثر خواهد بود تا بیست بسی بکام دل دشمنان بود کس که نشود سخن در نشان نیک از پیش سخن بیخ
 قطع نبود و دیگر که اوداع کردند و از اول از صحبت برین برکنده سپردند و آن متصرع بنا بود بر حقیقت
 روز قفس بر غشی صادق و میلی نام فضای بیخ و کوبهای لبسه و در ستانای از بیخ بیخ سخن
 آگاه در این گویی که در بلندی با شرف نیک با علم لاف بر آید زوی و از طفت که نو این از آید از نو
 خاک شروی مرغزاری دید سواد عیان کن او از دهنه و میزد و کشتار و نسیم شمال غایبیش از آواز شکست
 عطر سطر نظم صد هزاران گل شکر و در سیره بیدار آب خنده و راه بهر همی گوید که از بیخ بیخ بیخ
 و شکی بازنده آن هر دو خوش ساخت و کس سندا فاد و چون آخره و ز بود بیخ فاد که کس از بیخ
 راه بر نیاموده بود و می با سایش و راحت زوده که بیک آگاه قرآش بیک سیر و در میان از فضای بیخ
 و جهان آرمیده و بخردش از عدول شوب و زیب برق سینه و از نمودار و غای قیامت طاعتش ساعدت
 جگر لاله و اغذار میسوزت و چکان ز ال از طرف دیگر دیده کس بیدار و در زمین نیست بیست سینه
 از زمان برق میشد چاکان و ز صدای عدیلر نو بهر مغان بازنده و در پیش وقت پایی که از بیخ
 صاحب این کرده نبود و گوشت که از صدت زهر بر جود فاد میسر حیده فاد و در شمای بیخ بیخ بیخ

پناهی ساختی و هر ساعت سنجید زاله و باران بیشتر میشد و هر لحظه غیب صاعقه و برق ریزا و میخواست جیت شب
 تاریک و هول رعد و باران درین تنه می کجا پرده می دادند سرستان مغلما القصد شی بنزای غصه بروز آورد و بنا
 بران بلا می بینم مگر در هر دم از گوشه آینه و مصاحبت با فرزانه بران شیدتی و آه سرد و صد حسرت و در روز
 سوخته بر کشیدی و گفتی قطعه کربستی که فرقت تو همین صعب باشد و دلوز از تو دوری غمی میمیزد
 غایب نبود می کرد از آن چون ظلمت تا شب صبح اگر کردی همانم رقم ظلمت محاب از صفح روزگار محو گشت و از آن
 آفتاب عالمساب عرشه زمین و مسامت زمان روشانی گرفت جیت خجسته بر کشید از سوی خاور آفتاب
 ساخت روشن ربع مسکون از سر آفتاب بازنده بار دیگر بر روز دادند سر تو که بسوی خانه باز کردی و چون غم می نمود
 فی الجمله دوسه روزی و اطراف عالم طوف ناید و دانشی ایحال شاهین تیرمال سخت چنگال که بر سر صید از شعاع آفتاب
 بر زمین نود تر رسیدی و وقت طبران بجانب بالا از نور بصیر فلک تیز تر پوستی جیت که حل چون برق آتش
 نشان که سیر چون باد آتش نشان قصد بازنده کرد و کبوتر مسکین با چون نظر بر شاهین میرحم افتاد و لش طپیدن گرفت
 و هر قوی در کتی که در اعصاب و اجزای او بود روی بخیز عدم آورد جیت چه شاهین بر کبوتر حمل آورد و بخیز افتاد و کی طایفه
 بازنده چون باز خورد بسته بند بلا دید از نصیحت بار و فادار بر اندیشید و بر فکر نام و خیال نمود خود و وقتی تمام یافت
 خدا کرد و عهد یا فرود که اگر از آن مملکه بسلامت بیرون آید و از آن ورطه باسانی خلاص یابد که از آن شکست
 بر خاطر گذراند و صحبت یا در عدم که چون کبیر عظم جز در عرشه عدم نشان نمید پیغمبر شمرده و بقیه العمر نام سفر
 بر زبان نراند جیت که با در امان و صلت بکف آرم نازنده نام از چنگل منت کس نراند بیک آن جیت
 که مستطوی بود بر مزج جیت فتح الهابی حاصل شد درین محل که سر خنده شاهین او را در قبضه تصرف می آورد و از جانب
 دیگر عقابانی که رسد که سر خایر بر آستان فلک از آهیب چنگال او این نبودی و بوقت کرسکی حل و جدنی را از غرغرا
 آستان در بروی جیت حل از بیم او بر چرخ نتواند چرا کردی مگر بهرام خون آشام هر روزش شبان شد بسوی طعمه
 در پرواز آمده بود چون صورت حال شاهین و کبوتر مشاهده نمود با خود اگر این کبوتر نواله مختصر و لغوه محض است اما
 فی الجمله بدنامستانی میدان شکست و نفس ناشکیب انکی قتل میبازد او قصد کرد تا کبوتر را از پیش شاهین در ریای
 قوت سنجی که در نوا شاهین ممکن است با آنکه در کفه عتاب نبود تو چه او را زنی ننهاد و با او در نوا نشسته بتمام
 مسانده و مجادله و آمد جیت مرغ با مرغ جنگ و پیوست او بصد حیل از میان جیت هر دو بچنگل که کبوتر

مشغول شدند بازنده فرصت نیست شش درده خور را بر زیر سخی افکند و در سوراخی که گنجشک اگر بگنجت خواسی که بوقی
 میسر نشدی خورا جای کردوشی و دیگر بادل تنگ و زیر سنگ بسر برو با باد که گبر تر سفید بالی صبح در استیابان هم
 پرزدن گرفت و زرافه شب سیاه فام غفا صفت از نظر نما شد عیبت افعال بختیون چو طاکدس مهر خور ایشا
 شد اندر ریاض سپهر بازنده با آنکه از کرسخی قوت طیران داشت بهر حال پرو بالی زدن گرفت ترسان و بر اسان
 چپ و راست نظر میکرد و پیش و پس اعیان نام میبرد و با کاد کبوتر می دید دانه چند پیش و می رنجید و نیز شنبه
 و نیز رنگ از تصویرت بر آنچه بازنده را لشکر جوع بر کشور بدن استولی شده بود چون جنس خود بیلی آنکه تا فی کن میشت
 رفت و هنوز دانه بچو صلا او رسیده پایش بسته بند بلا کشت عیبت دادم شیطانت و دانه دانه لذت
 نفس مرغ دل را حرص دانه زود و دادم فکند بازنده بان کبوتر کتاب آغاز نما که ای برادر منس کید که میم چو
 این واقعه بسبب جنیت تو دست داده پرامر از ای حال آنکه گوی و مشهور است و در آنجا می بجای میار
 تا حذر گروی و پس کوه در دام بنهاد می کبوتر گرفت ازین سخن دگر که از قد هند سو دانه و دانه که نشانی است
 غایب نکند عیبت چون تر قضا نشسته تقدیر بحیث بر گزینند رو سپر پیش بازنده گفتن می توانی که
 ازین مینیس بلاراه مخلصی بر غائی و طوق منشی قیامت دگر دن من فکشی که بر گرفت ای سلیم دل اگر من منشی
 خورا از بند مستخلص گردانیدی و برین نوع که سبده گروی مظهر دار که قاری مرغان گشتی و نیک مانده است
 حال تو بدان شمر بچ که بعد از رفتن بسیار مانده شد و برای و خوشی و عیبت ای نام در آن بیان یافت
 که نفس خور را است کنم و یک لحظه از ماندگی بر اسانم ما کسش گفت ای بل بعبرت من می که در سوراخ است و دیگر
 اگر زانی الهو خستیمار بودی پشت نود را ز بار و پای ترا از قمار خلاص داد عشقوی شمر بچ با ما خوش
 گفت پس از رفتن آخر زانی نطفه بگفت ای دست منی همار ندیدی کسرم پیش و نطفه بازنده چون نایب
 شد طیران آغاز نهاد و بچند نام قصد پرواز کرد چون رشتند پیش بست نام داشت بین و امردیه ایام فرج
 شده بود کسینه شد و بازنده خلق خود را از حلقه دام خالی یافته بفر اخیال بر پرید و روی بوطن نما پیش می افکند
 چنان بند کران سنگ سنگ خلاص یافته بود عجم که سکل برداش فراموش شد و در آشنای طیران بهی و بر آن
 و بر گوشه دیواری که متصل بکشت زاری بود قرار گرفت کورک و بهتان که کنجانی گشت از کرسی بر کم گشت بر
 حوالی اندشت می گشت چون چشمش بر کبوتر افتاد سوز و نای کباب و در کسش بر آورد و روی دست مهره

مکان کرده در پیوست بازنده از آن بازی غافل و بیجا نبکشت زار و طرف صحرا مرزار بایل که آگاه از شنبه فلک حقه
 بازار ضرب آن مهره بیال آن شگفته بال سید از غایت هوش و هیت سرگون شده بکند چاهلی که در پی همان
 دیوار بود و رفتا و وان چاهلی بود که از غایت شرفی فلک و دلایلی چون چرخ بر سر آن نمودی و اگر شگفته سیاه و سفید
 و شب هم آفتندی بفر او زبیدی قطعه پنجاهی بد انسان منگالی که غرض از نسوی پنجم زمین بکند شتی
 فلک درش از غایتی تا بلند با نذی و کرم ساخت شتی و همان بچه چون دید که مطلوب در کنگ ماه است
 در سن تدبیر از رسیدن بدان کوتاه نا امید برگشت و آن نیم کشته را از زندان عقوبت بکشد است القصه بازنده شبانه
 و یک بول خسته و بال شگفته رنگ چاه بسیر و در زبان حال صفت عجز و آوارگی و صورت منصف و بیچارگی بر خیال
 نوازنده عرض میکرد و میگفت غمزل یاد باد آنکه سرگرمی تو ام سترل بود و دیده ماروشی از خاک درت حاصل بود
 و درلم بود که بید دست با شتم بر کرد چه تو آنکه که سعی من دل باطل بود بازنده روز دیگر بجه نوح که نوبت و بجه حلیه که
 دانست نو در بر سر چاه رسانید و مالان و غریبان چاشمشگاه بجوالی آشیانه خورد رسید نوازنده آواز جراح زمین شنیده
 با استقبال از آشیانه بیرون پرید و گفت هیت منم که دیده بدیده دست کردم با چه شکر که کمیت ای کار سازنده
 توان و چون بازنده را در کنار گرفت او را بغایت ضعیف تر از یافت گفت ای پسر سید و کجا بودی و کیفیت احوال چه
 منو است بازنده گفت هیت در عشق کشیدم که پسر زهر جبری چشیده ام که پسر ایچا رنخت و بلاه
 شفت و غبار من گشته هیت اسوده شی خشمم و خوش متالی نایا تو حکایت کنم از بر بانی خلاصه سخن نیست
 از شنیده بودم که در سفر تجربه بسیار حاصل میشود و مرا باری این تجربه روی نبود که بازنده به ششم دیگر سفر کنم و تا ضرورتی با
 از گوشه آشیانه بیرون نمودم و با اختیار خود دولت مشاوه دوستان از بخت مجایه غریب بل کخم هیت و کرم با چو
 عزیزم بیوس نمند که در مشاوه دوستان خوش است مام و این مثل همان آوردم تا حضرت شاه عالمیان پناه فر حضرت
 بدل سفر بدل نمند و فراتن یاد و یاد که نتیجه اشس جز نماند زار و دیده انگبار نیست با اختیار قبول نفراید هیت بر کجا
 یار و یارم چه بگذر بخیاں شود منازلم از آب دیده و لامل و بشیم فرمود که ای وزیر ناصح اگر چه شفت سفر بسیار
 منافع او نیز همیشه است چون کسی در غربت بورطه محنت در افتاد مزذب و محنت کرده و تجربه پاک مدت العمر بدان
 فایده و توان گرفت حاصل آید و بی شنبه ترقی کلی و سفر روی فایده خواهد از صورت و خواه از روی نه منی که یار و
 سفرش منزل از فرزانگی مرتبه قرین می باید و ماه سبک ره بسیر چاهده شب از منزل بلالی مدتی بدی رسید هیت

از سفر پانزده خنجره شود بی سفر ماه کی خوشتر شود و اگر کسی کوشه و مسکنی که دارد سفر فرود آید و از نخست آبادی درین
بیرون تخت از شایه و عجبایب با وجودم و از ملازمت اکابر عیالی بگریزد باز در آن بر مساعد مسافین جای بهتر شود
که بر سر شیبان فرود نی آید و چند بر سطح آن در پس دیوار خاری مانده که در آن فرود آید بر نیندازد و قیمت چو شایه
بجولان در ای و سیر کن چو چند چندان بود پس یار و یکی از شایخ کبار جمعی از زمین خرد و ابدین باقی
تخریب میفرمود و با سخی هر کس که سفر کند پندیده شود در عین حال فرود بر دیده شود پاکیزه تر از آب باشد
یکجا که کند مقام کندیده شود و اگر آن باز شکاری که باز غنیمت بچکان بزرگ شده بود در شیبان ماندی و در هر ای سفر
برواز گروی بر سپینه شریف تربیت سلطان نرسیدی و نرسیده غانمود که کیفیت آن چگونه بوده است حکایت
رای و سلیم فرمود که در اخبار شنیدم که وقتی دو باز سیر روانه با یکدیگر مساز بودند و آشیانه ایشان بر قلعه کوهی واقع شده
بود که عتاب سحر قوت طیران بحالی آن نداشت برید و نرسد ظاهر با وجود بلند برداری بر زمین آن نداشتی سید قیمت
آن نه گویی بود کور بر زمین جوی نشان آسمانی بود کوهی بر فراز آسمان و ایشان بفرمانند و آن نرسید سیر
یکدیگر خوشدل و قهرم بیکدیگر رسیدند قیمت توانی طبل که باقی بود عالی غنیمت در آن سیر فتنه و فانی بود
تانی خداوند تعالی ایشان را آنچه ارزانی فرمود بر سطح سخن که ایشان را بدید فرزند بود بر و عتاب خداوندی
یکدیگر کوشه از هر کوشه آمده اندی تا با یکدیگر زمانی قوتش روی برقی نهاد و روی و بر آتشگاه بر یکدیگر جانی
دور آمدن ایشان معلومی واقع شده بود باز بچینه را جاذبه ایشان در حرکت آمد چستی آغاز نمود و بعد رفتی میل نمود و کوه را
آشیانه رسید تا گاه از آنجا در افق روی مشیب کوه آرد و قضا در آن محل یعنی از آشیانه نور بطلب طوری که در آنجا
حاصل کند بیرون آمده بود و برگردان که نرسد نرسد نقرش بر آن تیره باز فاقه از بالا نرسد یا بیان بود غیاب
که موشی است از جنات زغنی خلاص یافته مسخر است و کوه چون نیال رویت بهمیم بی تاقل در آنست و چنین زمانه
بر زمین رسد از روی هوا در گرفته با شیبانه خود بود چون نیکت در هر سبب عیامت در کمال و مقام نیست در عین
مرغان شکار است بگم حسبت در اول وی مخری چیده و با خود اندیشه که غنایب الهی در زمین بجنات از آن یافت که
سبب جنات اگر زنده و کرم در آن نقل حاضر نبودی و این سر نکست از بالای کوه بر زمین آفادی چو این همه تضاد
و از یکدیگر برنجی و بستخواندیش با سبب سنگ خارا شده و جوار و بار بار فانی و چون قضای آبی ایشان فتنه کردند
و اسطریقی از شوم نسبت است که با فرزندان من در تربیت شریک است بلکه او را فرزند می برادرم و در ملک سایه

اولا و منتظر که رو پس از روی نعمت بر میت او مشغول شد و چنانچه با چکان خود سلوک کردی با او همان طریق سلوک و
تا آن در نتیجه بزرگ شد و گوهر اصل فانی وی که انانیتش تعاون کما وینا آید بسبب و آلفیه بانس و نایش آغاز نماید
مستور آن وقت که از فرزندان فانی است اما هیات دهنش و هیبت خود را خلافت ایشان میدهد و بیشتر اوقات در حجر
میروید که گرسن زینت نام چو در این آشیانم و اگر ازین عیال نام چو در صورت و صفت بر عکس ایشانم را با سبب
نی داخل این دایره ارم خود فی خارج این جمع شمارم خود را آن به کما زین فیتی و سنی بیچما خوش بگذرم و بار گذارم خود را
روزی زین با بار گفت ای فرزند بسبب ترا بغایت طول می بینم و سبب طلال برین پوشیده است اگر از روی درود و
با من بچوی در پی تحصیل آن باشم و اگر مرادی در خاطرت میگذری بی توقعت ظاهر کن تا بقدر مقدور در تمام آن
بجو شوم باز جواب داد که من نیز اثر طالتی در خود می بینم و سبب آنرا نمیدانم و اگر میدانم گفتن نمیوانم بعیت این طرف
کلی مگر که ما را بخت فی رنگت دان نمودنی بوسیخت حالا بصحبت و آید ارم که شرف اجازت ازانی در آن بود
سه روز در اطراف جهان بگردم شاید که ببرد حرکت بخارغم از صفحه درم ز دروه شود چون خاطر بغرب و جانب
بصارت و نظار شغل کرد و یکن که صورت فرج در تیس منمیرد بداند هن که آوازه فراق شنید و در از نهادش براندا
بعیت از فراق تلخ میگوئی سخن هر چه خواهی کن لیکن آن کن فریاد بر آورد که ای فرزند خاین چه اندیشه است
که کرده و این چه خیالست که پیش آورده سخن سفر کوی که سفر دریا نیست آدمی خوار و آرد نیست مردم را بعیت
سفر اهل این جهان سفر است زان سبب صورت سفر نیست بیشتر مردم که خرسبار میکنند بجهت سبب اسباب همان
میخواهد بود ~~بسطه~~ آنکه دروغن بودن ایشان نقدی دارد و در آن بچکانم ازین دو واقع نیست منت خدا را که گفته شد
بست و نوشته که بان اوقات نواند که شست بیست و بر فرزند آن دیگر سفر از روی داری همه بزرگی ترا کرد و
با این تعب سفر اختیار فرمودن و راحت قامت را ترک نمودن از طریق فرود و اینا به و نیست که گفته اند مصر
روزی که از دست دادن نیست کار عاقلان با گفت آنچه می آرد و بی شفقت و مهربانی است اما هر چه با خود
نفر میگویم بنگوشد و توشه فرار حال من نیست و در ضمیر من چیزی با میکند و که عبارت است از آن قاصر است زین نیست که
نکته کل شیئی بیخجالی بنماید طوبی کرده است خود را از سر حد این سخن و در انداخت و گفت آنچه من میگویم از مقام قناعت است
و آنچه میگوئی از مرتبه حرص و تریص همیشه محروم باشد و تا کسی قناعت کند آسایش نیابد و چون تو شکر نعمت قناعت
نیکارچی و قدر دولت و لغت نسیانی ترسم که بتوان رسد که بدن گریه بر این بسبب باز پرسید که چگونه بوده است

حکایت زغن گفت و در روزگار پیشین زالی بود نهایت ضعیف حال کلبه و پشت بختگر از دل جابلان بر تیره رنگ
 بنیادان و کبر نه با او صاحب بود که هرگز روی آن در پیشینه خیال ندیده و از بیگاندها شناسنامه هم پیش نشنیده و همان قانع بود
 که گاه و گاه بوی موشی از سوراخی شنید می و با نقش پای او بروی شوخه خاک بیدری و اگر اجابت آمد و کار می بخت مسافه
 سعادت موشی بخت وی افتادی **منصرع** چون کدائی که کبچ زرباب و خوش از نادای برافروختی و غم که **بشعله**
 حرارت غریزی سوختی و تا کینه کاشیش با مقلد غذا گذرانیدی کلفتی **عقیقت** اینکه می منیم بسیار است باران
 خوشتر را در چنین نعمت پس از چندین **عبد** و در پشت اینک غایب پروان قیاس سال آن که به بود چو پسته زار و زار بود و گاه
 و از دور شکل حیالی میبودی روزی از غایت بیخافتی برختی تا هم بر بالای هم برآمد که بیدیکه بره و یاد خانه همسایه
 و بدستور شیر زبان کام شمرده میناد و از غایت فریبی تو هم آست آست بر میباشند که تیر و زدن چون کبش خوب
 نازکی و فریبی و دیگر شمرده فریاد کبش که **منصرع** باری در زمان میرزی آترخونی از کلبه تو چون اعصاب از غایب
 و چنان میناد که از ضیافت خانه خان **منصرع** آتی از ایدادت تراد عقیقت و این نرکت و خوش تو از کلبه است که
 همسایه جواب داد که من ریزه خورد خوان **منصرع** همسایه بر کلاه شاه حاضر شوم و چون خوان دعوت کنست آنکه برانی
 جلاوتی تا هم علی بجز اگر شستهای فریب دانه های میده کفر چند و با هم نماند و اگر مرده کالی بسوزم که بر سره زان
 که گوشت فریب چکنه چینی باشد و نان میده چه نوع مرده و آمدن و دست العید بر زبان هر دو نان و دست بر شمشیر
 ندیده و نخورد و احم که به همسایه بخت به و گفت بود طه است که تا از حکومت تو فریب و از این میان این مثل بسیار
 که تو داری عاری نام است و از حکومت به منت که از خانه به بهر آرد و قاضی برود هم **عقیقت** از این میان این
 منت را باقی همه حکومت را مینانی و اگر بخواه با سلطان از این میان و بهی آن سعادت های نماند تا باقی مانی
 لیکن که سر کبکی **العظام** زهی میم در پرده خیب جرمه نماند و از این میان این میان **عقیقت** بوی عجب بر زبان
 چه عجب باشد اگر زنده کند عظم میم که بر پیران **منصرع** نام گفتی با او را با نوح همسایگی و اجداد است است
 چه باشد که شرط مرگت و اخوت بجای آوردی و این است که میروی سر با نوح و می نماند و دست تو از این میان
 تو بجائی **عقیقت** سر ککش از صحبت صاحبان دست ما را از کبش که به همسایه اول **منصرع** از این میان
 و مغر که که این نوبت بی او بر سر دعوت حاضر نشود که بر سره این از نوح و این **منصرع** و جانی تا که از با هم بر آید و
 حال پیره زن با کلف پیره زن صحبت اعانند که می رفیق هم پان سخن این و یا نوبت شود و نوبت **عقیقت** از این میان

که ظرف حریص بزنجاک گوهر نشود دیده از جز بسوزن فناور شده اهل دوخته کردد نظم قناعت تو اگر کینه مرده
خبر کن حریص جان کردد خدا را ندانست و طاعت نکرد که بکجبت در روزی قناعت نکرد که برانه چنان سودای تو
سلطان در سرافنا و بود که داروی نصیحت او را سودی داشتی عیبت نصیحت همه عالم چو با و قنصبت پیش مرغان
عاشق چو آب در غزال القصد روز دیگر با تفاق که بهر همتا با افغان چسبیدن خود را بدگاه سلطان رسانید پیش
اگر آن بیچاره برسد نص صریح الخویض مخروم لطیفه برانجخته بود و ضعف طالع آب حرمان برکش سودای غما
در بنجه و سببش آنکه روز گذشته که بجان بر سر خوان جوم کرده شور و شتاب از حد گذرانیده بودند و یغریا و دقغان
و میزبانان پنهان آورده درین روز سلطان حکم فرمود که جماعت تیراندازان با کمانهای تیار گوشه در کین استارده تیر
باشند تا هرگز که سپرد قناعت دردی کشیده میدان جزات در آید اول لغز که خورد و پیکان بگرد و نباشد که زبال
از ایحال بخیبر بود چون بوسی طعام ششیدنی اختیار شاپین و ایشکار گاه خوان روی نهاد و در نوزده میران ششها
بلغم ای کران سنگ دانی نگرفته بود که تیر و شگاف در سینه اش زار و شد نظم چکان خوش از استخوان مبدوی
همبخت و از هول جان مبدودید که که رسم از دست این تیرزن من دوش ویرانه پیرزن نیز در غسل جان جنم
نیش قناعت کوتر به شتاب پیش و این مثل بان آوردم تا تو نیز گوشه آشیانه مرا غنیمت دانی و قدر علمه و غمزه که
بیشفت تو بهم میرسد شناسی و با نکی قناعت نموده افزون طلبی کنی مبادا که بدان پایه زسی و این مرتبه نیز از دست
نوبر و بازگفت آنچه فرمودی محض نصیحت و عین محبت است اما بجزئیات سر فرود آوردن کار عجایز تواند بود و بجز
اکل و شرب قناعت نمودن از طماع بهایم هر که ابا بد که بر سر بزرگی نشیند طلب معالی بر باید خواست و هر که خواه
تاج سرافرازی بفرق نهد که جستجوی بر میان بایدست همت بند بکارهای خسیس رضی نمیشود و خردار جمده مناسله
نی پسندد نظم به چکسی ره سوی بالایا تا قدم از نیست و الا نیافت مرتبه جو که برایش باه کس نخورد و شربت
پادشاه بچاه ز غن گفت این خیال که تو در سرداری بجز و پند و وجود کبیر و این و یکت سودا منمائی بی حاصل بچوش
نیاید هیچ کاری بی آنکه اسباب آن معیا باشد پیش زود هیچ فتحه بی آنکه ترقیب منتظت کند روی نما بدست
نگه بر جای بزرگان نوزاد زو کزف کمر اسباب بزرگی بنده آماده کنی بازگفت قوت چنگال من حصول میان
دولت را خویترین سببی است و سلطوت منقار من با فتن مراتب رفعت را بهترین وسیله مگر نو حکایت آن شمشیر زن
استماع فرموده که بدستباری با زوی و لاوری در عیبه شاهی و سرداری است و آخر الامر ضعف پیش نظر سلطنت

زینت یافت زغن پرسید که بحال بر چه بنوال بودست حکایت بازگفت در قیام الایام در ویشی کامسب بود
 بر نیت عیال در مانده و از غایت در مانگی هرگز حرفی از ورق نشاط ننخواند و فایده معرفت او بر هیچ عیال و مالگرد
 و کسب پیشا و از ترتیب آن و جاده فاضل نیابدی عنایت عزش از او اسپری گراست فرموده دلایل شمت از
 او پیدا و معلومت دولت از ناصیه او بودا بعیت مبارک طالعی فرخنده عالی بیایع خرمی زینا نالی بیکت قیام
 و حال یر صامانی پذیرفت و همین وجود او دخل کسبش بر خرج افزودنی گرفت بدو مقدم او را میمون نهسته بیان عقده که
 مقدم بود بر تربیتش فرمود و سپرد که در کی سخن همه از تیر و کان گفتی و از بی بسپرد شمشیر کردی هر چند اعدا کتیب بود
 از میان میدان سر بر روی و چند آنکه تعلیم خطش دادنی میل به نیزه نطنلی نمودی همواره از خط شمشیر حرف جهان گیری
 خواندی و پیوسته از نقش سپر نیکم سلف ازانی شاه کرده ای نظم چو او هم بنوشی و پیش سپر با خود بودی
 در ضمیمه اش الف با بیان بیکر و تقریر که با شکل گانست و الف نیز چون از مرتبه کودکی سپردند طبع
 روزی پدرش فرمود که ای پسری که حاضر من بحال تو لطف است و زمان جوانی با دان و لغویت نسبتی دارد و اما ششما
 و دلیری از صنعت احوال تو بجایت چون است میخوانم پیش از آنکه نفس به اندیش تو را در مملکت شوست آنکه
 بهتار من ترویج نقد خصم بضعک وینه فرارگاه تو سازم و حال دست پیمانی فراختر حال تریب کرده ام تا از خیل
 که گفتی ما تو اندوه گرفته را در سنگت از دواج کوشم تو درین چه صلاح می بینی سپر گفت ای چه بزرگوار آنرا که من بگویم
 دست پیمان اما کرده ام و کافین او نقد بنا ده شمار در آن آب تکلیفی نینمایم و از شما دوی داغاشی توقع ندارم
 فرمود ای سپهر مرا از حال تو و ذوقی تمام حاصل است چندان استخساری که تریب دست پیمان بقاعده توانی کرده
 نداری آنچه میگوئی مرثبه سابقه ام از کجاست و عروس که خواستاری بکنی که است سپر بنامه رفت شمشیری بیرون
 صد بار از غمره جوان خوشنود و بیازورد جدا از دستان عشق لبان که هر دو ترا آنکه گفت ای چه بزرگوار من سپر
 خطبه خواهم کرد و مخدنه سلطنت را در عقد خواهم آورد و در دست پیمان با از رخ تیر و کابین تیر از خنجر خنجر
 نیست بعیت با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست بر عروس ملک بخیر تر نیست چون است
 بر حصول سلطنت مقصود بود و از آنکه زمانی عرصه مملکت فراگرفت و ایضا بر بیخ عالم که اگر مملکت اتفاق در آن
 کرده اند و از اینجا گفته اند بعیت عروس ملک نسا زکر به اداوی که اول از کفر رخ داده کایش و بیکل بیان
 آوردم تا بدانی که آنچه اسباب دولت تواند بود مرا آگاه است و تو چنین از روی احوال سبب سعادتندی بر روی حال کن

کشته و من نیز امید دارم که غنای مطلوب خود برسم و دست مرا در کردن مقصود آورم و حالا با فسون و
فنا کسی ترک این حال نخواهم کرد و از این حال نخواهم که منت مستصاحب ما از سر این کو بلامنت نرویم زغن نشسته
کسان مرغ عالی همت برشته حیل در دام نخواهد افتاد و بداند فکر و فریب صید نخواهد شد بضرورت اجازت سفرش و او
و داغ سفارخت بر سینه ریش نهاد و باز زغن را با بچکان و داغ نموده از شیان پرواز کرده و متوجه اوج شد و بعد از آن
بسر کوهی فرود آمده و دیده تا شایر طرف میگرداند و نگاه بگفت درسی دید در همین جلوه گری خراسان آغاز کرده از
صدای قهقهه اش غلغل در اطراف کوه پیچید و باز از طبیعت خود رغبتی بشکار گنک دریافت و بیک حلقه حوله را از
کوشت سینه او که مرغوب طبع بود بر ساخت کوشتی یافت بدان شایر که لذت جاشنی او با شربت حیات برابری کند
و لطافت مزه آن با ذوق نعمت خوشگوار و کرم طیر میباشند و هم مسادات زودی و چون دست لغز کوشت
بدان مزه نچشیده بود گنک همت سر با یاری تهرمه مطبوع طبع است که با برای خواطر اوقات آفریده ماند پس بود
اندیشید که از فواید سفر همین بس است که عجله الوقت را از غذای فاعلام خلاص یافته بطبعشانی که مقبول خاطر است
التذای حاصل شود و از شیان نیره و تنگ و مساحیان فی دلی همت بر موضع مرتفعه و منازل عالیه شرفی
دست میدهد مصراع وین هنوز اول آنگر جهان افروزیست تا بعد ازین پیلطیف از زاویه غیب بعرضه شیان
خواهد آمد مصراع تا خود قدر از پرده چادر بیرون پس باز تیز پرواز چند روزی بفرار غنط خاطر طیران غیر و در
بال شکار گنک و تیر میگردان روزی بر سر کوهی نشسته بود در آن آن که جسمی سواران دید صفت شکار بر آستانه
و مرغان شکاری بصید ظهور در آستانه از آن نظم در آن و منت از صدای خلبانک باز همه مرغان صید فخن
پرواز زیکو جرعه بازان سبک خیز سخن صید کرده چنگ ریز در آن جانب و در شایرین تاراج رفته نقد جان
از گنک و در تاج و آن پادشاه جهان ولایت بود که با ملازمان برسم شکار بیرون آمده بود و جرجای ایشان و پادگان
همان کوه دست بهم داده و را ثانی این حال با زنی که بر ساعد شاه بود پرواز کرده مقصد صیدی نمود و این بازان
بند همت نیز بشکار او غرق گردنی الحال از پیش روی در بود شاه که نظر بر شیر وازی در با بندگی وی افتاد و
بایل او شد و مثال عالی شرف اصدا یافت تا میان دان چاکد منت بطایف الحیل حلقه دام در حلق وی آنگونه
و بر بنونی دولت شرف خدمت پادشاه رسید نظر عاطفت پادشاهی با قابلیت ذوال استعداد فطری او
مجمع گشته اندک فرصتی ابعادت سعادت بر ساعد شمراری جامی قرارش معترضه و بوسیله همت بلند از

حقیقت و ناست و خواری با هیچ حرمت و کمکاری کسی رسید که در همان منزل که اذنی قاست نمود و صحبت نایب و نایب
 در ساختن و بویخته سفر اطراف داشت و کتاف صحرایان پیروی و حصول او چنین بود و ترقی او بدین مرتبه از قبل کمال
 بودی و پیش صحبت آن ایضا کردیم تا معلوم شود که در سفر زحمت نامر دست می برد و آدمی در آن سفر نسیان نسیان نمود
 دولت با علی نایبین قبل و بعد است میرساند قطعاً بهار دل سفر باشد که از روی غلایق با کل مقصود و سبقت
 سفر کن تا مراد خوشیابی که فاش شود مناسبتها کفایت و چون سخن به پیشیم با کام رسیده و از روی یک پیش آمد و مراسم
 دعا کوفی سبب آورد و گفت آنچه حضرت شنیدم نقل آنی در بیان سفر خواهد آن فرموده از آنجمله نیست که شایسته
 شربت پذیر من آن نواز گشت تا ما بر خاطر بندگان نمیکند و که در آن مملکت سلطان ماکه راحت عالمان
 و ائمه سلامت است شدت سفر بنمایا کرده آن وارد و نشسته جان افزای غنیمت به او دید و نگذرد و نیت انتقال به آن
 از دولت حکمت و در میان ما و پیشیم گفت از کتاب مشقت کار مردان مرود سپینه شیران مشینر است و بی شبهه
 تا در این شرف سلاطین چهار اذیت او نیت شود و غنیمت عتبت را در دولت آن قرار است کل رفاهیت شکند و با
 همت دولت با دیار نیست نه پاید سرور ایشان بیامان با اولین راحت نرسد غنیمت با ما یا خدایا در کوس
 که آسایش خویش خوابی و پس در آنکه بندگان عذاب و تسخیر کنی دولت که ایشان را از آنجا که در آن فرمانی بود
 و دیگر غنیمت که ایشان را از غنیمت و شرف است بخشید و اما این برود و قسم کجا از کج پذیرد و با است اختیار را بدین
 و عثمان و دولت با ناست یا جان عزت سلطنت بیاید ساخت و دست از لذت و فراغت باز داشت قطعاً
 آنکه او با بر سر ناز و تقم می نمود روز فاش در جهان سرور و سرور میکند یا دستان بی در زمین و او در کل از آنکه آن با وجود
 نازکی از غنیمت است و خدا گفته اند اللّٰهُ سَمِيعٌ الْعَدُّ جَدُّو جَدُّو نَوْنٌ جَلَّابٌ بِهَبْرٍ نَزَلَتْ رَسَاةٌ و یابان
 میاید و ابجد هم در واقع کردن جهان مقصود و را بنظر شما چه در آن حصول آن متعلق است بر کوب با حال غنیمت
 که سلطنت نشاید است هرگز از غنیمت تن آسائیت بر که در زمین غنیمت علم جدید بر افروخت و در آن کتاب غنیمت
 صفت تن آسائی و فراغت را دست به است بر چند روز و بر مقصود رسید و روی مقصود بدیده مراد بدید چنانچه آن
 که از روی به سستی بر پیشه فرخ افزا و دست بر کت جدید می که از روی بفرغ انجامید و بیامین تحمل که بر معاسات شد
 و حکم کرده داشته اندک نورستی انخاب شعری از چهره مراسم بر افتاده دستنماید بدین مظلوم رسانید وزیر و خواست
 نموده که پیشتر بر چه وجه بوده است غنیمت را می و پیشیم گفت که در حال این نسیان جزیره بود و با غنیمت خوش بود

همیشه در نهایت لطافت و صفا چشمه های زلال از هر حرف روان و شمیم روان بخش از هر بیت روان نظم
 در خان مرند سرگرد که بیان جلوه کر میوه فقره تر نهانش ز طوبی و لا و نزهت کبابش از سخن زبان تیز تر و از عاقبت
 ترازبست از این فوج افزا گفته می و یکی بر این همیشه مستولی بود که از بخت او شیران شریزه کام در آن گنایم نیاید
 نهاد و این شکوه او سیاه و در جوش اندیشه آن بیشه پر بسون خاطر تر نسبتندی که در این نظم چو بر خار از روی
 از خشم در بنال نمکده می شیر چرخ از بسیم چنگال بر این ایسی که او یکم شمی گذار خلق تا سالی بیستی مدتها
 در آن بیشه بر ابد دل گذرانده بود و صورت ناکامی در شبینه روزگار ندید و بختی است که عالم روشن بروی
 دیدی و در شانی دیده در طاعت آن قره العین مشا چه نمودی و عیبی نیست که چون آن سینه بسال بر اید و در آن
 و چنگال بخون بر بران بیاید ایالستان بیشه بقصد تصرف او بار گذار و بقیه العمر او کوشش قناعت لغیر
 گذرانده هنوز بر بنال آرزو شکوه مراد شکفته تران اجل میباید باغ جانش با و تاراج بر داد متصرف ای بسال
 خاک شده و چون این پلنگ بر سینه اجل گرفتار شد سیاه چیده از قدیم الایام آرزوی آن میشد که شسته می
 بیکار در حرکت آمده قصد استخلاص آن کرد و پلنگ سینه دید که طاعت سعادت نداد و جدا نشد بسیار کرد و سالی
 سیاه نزارعی عظیم واقع شد شیری خویز شورا کثیر بر همه غالب آمد و آن فوج افزای بخت آسار استغلب در
 تصرف آورد و پلنگ بچه روزی چند در کوه و بیابان سحر کردانی کشید خود را همیشه دیگر رساند و با سیاه
 در اول خویش با زخمی در مدارک این غل مل و ظلمت ایشان این استیلا می آن شیر شکار
 و تنور آن بزرگ کار زاری و وقت یافت از ادا و اعانت ادا یا نمودند و گفتند ای بیچاره
 منزل تو حالا بتصرف شیری است که مرغ از صولت آن بالای آن میشد نیار و پرید و پل
 از دست او سپید من آن صحرانوار کردید ما را قوت بخت و تحمل دندان و پلنگ او نیست و تو
 نیز با او در مقام مقابل و مقابله توانی بود ای با اقتضای آن میکند که همسرم رجوع بدگاه او نمانی
 و بصدق تمام کرده خدمت او برای نظم تنی را که توانی از جای بد پر خاشش اولی نباید شری بهان بکند او را
 کسی بنالی و عهد استخار کنی پلنگ بچه را این سخن معقول نماید و صلاح حال و آنه دید که عازمت شیر خستیار کرد
 انقدر و طایف خدمت تقدیم رساند پس گفته العود احمد را که رست و بسین یکی از اداکان دولت شرف
 خدمت شیر سید و منظور و اطاعت خسروانگشته بهی که لاین بخت او بود نامزد شد چنانکه در زمین خدمتکاری در

پروانه می استوار کرده بنوعی آثار کفایت و کارگداری ایظهور میرسانند که ساعت بساعت موجب از زیادت قریب در بیشتر
 نقطه میشد تا حدیکه محمود ارکان دولت داعیان حضرت گشت و با وجود آن هر دم جعد و جفا و در ملازمت بیشتر
 بودی و بر لحظه در تمام مصالح ملک سعی زیادت نمودی طبیعت جعد و جده کسی که بیشتر است کارش از کار دیگران
 وقتی شیر را مستم ضروری در مینه دور دست سلخ شد و در آن زمان تور فلکنا شیر را تاب بود و مرقعه داشت که
 چون کوزه بکینه گران در القاب از غایت حرارت پروانه جاز آن در استخوان کوش آمدی و سلطان در میان
 آب چون پای بر تاب بریان شدی نظم اگر ابرنا که شدی مظهر باد ز تاب هوا نظر کشتی شکر و کرد و هوا مرغ
 کردی کند چو پروانه اشش سوختی بل و زین کافاب از هوا یافت تاب دل سنگ میسوزت بر قباب
 شیر با خود تا تل میگرد که در چنین وقتی که سدغند در قرد یا چون مرغ بر باب زن بریان میشود و همند از طرف
 تاب قباب قدم از میان آتش بگزارنی نهد بدین نوع ممتی روی نمود از ملازمان که تواند بود که با کتاب محنت متاثر
 نشده و از حرارت پروانه میشد مانورده بدین مهم اقدام تواند کرد و در آثاری این تفکر شکست بسفت و از زمان در آید
 ملک را اندیشه پاک دید از آنجا که وفور شقت و کمال درایت او بود ز دینک سر بر سلطنت آید با استفسار موجب است
 آن تا تل جرات نمود و صورت واقعه معلوم کرده کفایت تمام بر او تمام گرفت و شریف و ستوری یافته با بعضی ملازمان
 متوجه شد و بیروز به آنجا رسید و بسرا تمام مهابم قیام نمود و علی الفکر که کارشس بر بسبب انوار یافته بود عاقل
 مراجعت بر یافت خویش و ندان که در کتاب و پیشش بود متشخص الفکر بر پیش رسانید که در چنین گراما این راه
 با قدم ایهام بود و گنود که مهم کفایت یافته و بیع نوع و عذبه نسبت و تقرب تا نیز و نسبت اعلی بودن
 شده که تا به غایت اگر فانی در مایه و حتی سراسر است فرایند و بسرت آب خلب زان آتش آتش شلیسی و دید
 جهاتا از مصلحت و در شتوای بود طبیعت است و باشی فرزان پیش کوشا میان که بیخ جهابا کتا به طاعت
 قبتی کرد و کفایت بزرگ و تقرب بن بخت پادشاه علیست که بحد و جده بر فرایند هم سپید به باشد آنرا جانی و بیطاعت
 سرخون ساقین و بلانی که بسی جلیل ارتفاع یافته میخون بود بزمین داری متن آسانی با خاک برابر کردن بل تحمل بیخون
 نتوان رسید و پیشوکت غایب از از ان شامی کفر از شمع توان یافت قطعه کسی بگردن مقصود دست عله کند که پیش
 نیز با اسپر و اند بود یا سده و چو کس بر نیاید یعنی با آب دید و خون بگر تواند بود منبیا این شیر شیر سانه ندکوشه
 این صورت از ویجا به تا خاتمه فرو خوانند شیر بر تخمین و به سنبانید و فرمود که سر داری و سروری را چنین کسی زینکه سر از

گریبان مشتبه آوردن نماز و عیت و زمان عمل سرفرازی آسوده تواند بود که سبب این آسایش تنه نظم اذن شاه
 آسایش آید پدید که آسایش خود تواند برید. نمکند آنکه آسایش سردون گزیند بر آسایش خرمین پس بکف طلب
 و با کرام تمام خصاص داده ایالت بشید بد و تفویض فرمود و جای پدر را در زانی داشته منصب و بعدی خود نیز بان
 هفت کرد و جای دیگر مثل آسایش که پیش از این بیخ آفتاب ملا از شرق امید طلوع شد و بی جستجوی کامل سقدند
 رجای توجیه حاصل منصرف نداده عیت نامرد و بیخ گنج میسر نشود مزان گرفت جان باور که کار کرد و چون برین فرستاد طلب علم
 غم کرده ام و پای جسد در کاسب غریب آورده میجو و تصور بجای که در ذاب و اباب برسد همیشه توجیه من فهم غم نخورد
 یافت و شکر است عالی همان زمین صوب برخواستند آن دگن من غم الامور عیت شد که برزم دست پا
 نند در کاسب نیست عجب چرخ را کرده آنکف همان چون و نه او هستند که نو ابر نصیحت این غریب است خواج و بر زبان
 شاه بهرستان شده به تیره اسباب ارتحال هتعال نموده و شرایط مبارک با دست فرادار ساینده بکر این بیت غنچه اند
 کسب و دار گذرانید عیت کرده غم سفر لطف خدا را تو بود است اهل نظر فایده سالار باد پس ای شاه اول
 جمهر کف کفایت یکی از ارکان دولت که مثل همتا بود سپرد و در باب رعایت رعایا و حمایت بر ایا و مینتی چند که طراز
 لباس سلطنت تواند بود بکوش بوش او فرو خواند و از جمله آنکه نظم ملک شد آینه بکندی تا نرخ خویش دو بگری
 روی تو زیان نماید که رنگ تعدی بری از وی بد رنگ نزدی چه هر پیشکن در نفس مبردم از پیشکن تا او کن بود
 افکن صد بیزن آن کند که او یکی بیزن چون خاطر کار ملک فراموشی یافت با جمعی خود اس خدم روی برادر است
 نداد و مانند مثل نزل قطع میکرد و چون آفتاب ز شد بشه هتعال میفرمود و در بر سر طبعه و از هر فایده بنای خصا
 می یافت تا بعد از میردن مراحل تریو بگر کشیدن شاید سرد و گرم اطراف سرانندیب بروی ظاهر شد و نفقات
 اندر بشام شاه رسید عیت بوی خوش تو هر که بنا و بسا کشیدند از بار آسایش آنها سفید و بعد از آنکه رود کرد
 و شد سرانندیب از پنج راه بر اسود افعال و حال زیادتی اینجا گذشته با دو سه تن از مهران روی بگره نداد و چون بیارگی
 که بر آمد سرفرازی دید سایه و منس بر آفتاب افتاده و شعاع تیش خیره نریخ را دوشی داده نظم بعد چون مرغ اس
 رفت و آن جمع کرده مجلس انجارا چبا خنک فلک بهم تنگ گشته بر ندی قدا و دگد شد فلک استیع همچون این
 نرود سبزه در دامن او از هر طرف مرغزاری با نواع با همین آسوده و در جانب برسانی از زبست آباد درم
 داده عیت سبزه نازش نامرای ز بهر بگر کار کوه ساسش انگرهای مرتع بر میان بنال جریار شش شاخ طویل

وز نسیم و ستایش باغ جنت برستان و بشیریم هر گوشه طوفی میخورد و مقامات مرتبه که را که علوانی میکرد و در شامی تیره
نظرس بر خاری افتاد که سواد آن با نوردیده برابر می کردی و ستر انور فی السواد از تاریکی او روشن شدی از مجاوران
سنازل باستفصار تمام معلوم فرمود که آن مسکن حکمی است که او را بید پای خویشند یعنی طلب مهربان از بعضی کجا
هند استماع و فدا که نام او پس ای سبک است که بندی هشی پاست خوانند و او مردی بود بر مزایج و شش ترقی نموده جوهر
ناطه را بر یوفضایل سنجید که در دوران اوقات از صحبت خلائق اعراض فرموده و با گذشتگان قانع شده و در بار
خلایق و نیابرو خسته و خاشاک خلاق ناپاک را بشعلا آتش ریاضت سوخته دیده بیدارش از فرط شب ^{سخت}
چرخه خواب ندیده و گوش بسشش از غایت پر سیر کاری بر نداسی دانشدیه حوالی و اسلام نشیده ^{تفلم}
و شش کنجینه تحقیق پیرا جیش اخاب صبح خیزان به حرفی فلک را کیس پروا بهر کاری فصارا محرم داد
و بشیریم با روشی ملاقاتش زمانی در بیرون پستاند و بزبان حال از بطن آن صاحب مال استجارت زیارت
فرمود بر روشن دل باهام غیبی و اعلام لاری بر پشمیر شاه عالم کیر اطلاع یافته مدای از خلو با سبب ایم همین در در
مشغولی شد و آنقدر حکمت آتش شد عار از نقش فانه پین شد خدمت پیرامیان بیت که بدگی بجان
در بست نگاه کرد و بر همی دید قدم تجرید در عالم تغیر نهاده و مشق علم خلائق با او ایوان و فانی مبارک و او سیرت
ملکی در صورت بشری او ظاهر و لطافت جیش بر لطافت رون بر ثانی با بر زبان ندر است دانست که ^{مستور} خود
خواب داشت و بین نفس او برادر خویش خواب رسیده بدل نام متوجه شده چون نزدیک بر زمین رسید ^{شیر} شرف غایت
آورد و نوزم خدمت قیام نمود بر زمین بعد از آن جواب سلام واقامت سر اسامی ^{مستور} که در وقت قیامت
راه رسید و سبب قبول کلفت سفر ترک راحت حدیث متفلسا کرد و بشیریم گفته خواب و غیب از و مراد ^{مستور}
آن سیر اندیب از مصلح تا مقصود با کنت بر زمین قیستی فرمود و کلفت آفرین بر بست یاد شاهی با کمال انقلاب از آن تحمل
مشقت نماید و برای آسایش منقولان رعیت و دانش محرومان بر نیت رسانف محنت و رعیت قبول فرمای ^{مستور}
ای خوشه آیین جهان در شش ملک بدینگونه توان دانستن هیچ نمایی که تویش ای میره شانش شود ^{مستور}
آنکه بر زمین سرودج هزار بار کرد و صد فکوش شای از ارباب حکمت پر ساخت و چند روز از اوقات خود گذراند
تبریت او پر ساخت و در شامی حالات رعیت نامه بر شانس در میان آمد پادشاه یکسا از وصایا بکنیم عرض
میکرد و بر زمین در آن باب با اسی عظیم سخنان میفرمود و بشیریم از آن عظم خیال بر لحن حافظه ثبت میفرمود کتاب ^{مستور}

و در مسئله بر سوال و جواب مای و بر همین است و ما آنرا در چهار دو باب بود چه که در دست کتاب بران ملاحظه
 ایراد کردیم و آنکه **مِنْ اَنْتَ اَسْتَعَانَ بِهٖ حَسْبُنَا وَ عَلَيَّ الْكُلُّان** **باب اول در عتبات**
 نمودن از قول ساعی و تمام رای عظم و بشیلم باید پای حکیم فرمود که تضرع و نصیحت اول آن
 بود که چون کسی بشرف تقرب سلطان معزز گردد هر سینه محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقص قاعده
 حریفش کوشیده بنحان مگر نیز مزاج سلطانرا متغیر خواهد ساخت پس پادشاه باید که در قول صاحب غرض نیگو
 تا غل فرماید و چون معلوم شود که خالی از امیرش و الایش نیست آنرا بسر حد قبول رساند مثنوی **ده راه**
 صاحب غرض پیش خویش که آنجست باید که روش خویش بصورت و چو روش ماری کند **مبغنی زند خویش و حوا**
و من از بر من انما س ارم که مناسب اخیال داستانی بیان فرماید و قصه کسی که نزد پادشاهی مقرب بوده باشد
بسیخ غرض امیر حسود بنای مرتبه او خلیل اقیه و دوستی بشمنی و موافقت بمخالفت انجامید بتفصیل باز نماید بر
فرمود که با اساس سلطنت برین وصیت است و اگر پادشاه اهل غرض را از فساد و هزلار منع نفرماید بیشتر
ارکان دولت را منکوب و محذول سازند و خلیل کلی از ان هم بملکت ناه یاید و هم ملک سلطنت کند و چون
منفدی شیر بر میان دو دوست مجال فضل یافت هر آینه سر انجام کار ایشان بوشت و طالت خواهد کشید
چنانچه میان شیر و گاو بود رای برسید که چگونه بوده است آن حکایت بر من گفت آورده اند که باز
بود منازل بز و بکر همپوده و اقلیم شرق و غرب را طی کرده و کرم روزگار دیده و تلخ و شیرین آیدیم
چشیده عیت فرزند ایمنی کادوانی زردی بخریت بسیار دانی چون مقدمه مرگ که عبارت از منصف
پیری باشد بر ملک نهادش آفتن آورد و طلای لشکر اجل که اشارت بموی سفید است خوانی حصار وجود
فرود گرفت نظم نسبت پیری چو زند کوس در دل شود از خوشدلی و عیش سرد موی سفید از لب
آرد پیام پشت خم از مرگ رساند سلام خواهد دست که دمدم کوس رحیل خواهد گفت و سرمانه حیات
که نما عیست در خانه بن دو بیت نماند باز خواهد طلبید فرزندان خود را جمع کرد و ایشان سه جوان
فرزانه بودند اما بغرور ثروت و تهر و شباب از طریق اعتدال تجاوز نموده دست اسراف بال پرور کرده اند
و از کسب و حرفت اعراض کرده اوقات غریب بطالت و کنالت گذرانیدند در محراب از فقر و شهنش
محنت که لازم حال ثروت باشد فرزندانرا پنداردن آغاز نهاد و ابواب نصایح بنفرین مشکل بر جوامع

منصب برایشان بگشا دو فرمود که ای جهانان اگر قدر مالی که در حصول آن برخی بشمارنسیبید و نیشایید بر
 مزد و مخدور و یا باید دانست که مالی سر نایه معادست دنیا و آخرت تو اذیت و هر چه چو میندازد مراتب و وجوه
 بدست مال بدست توان آورد و اهل عالم جوایز یکی از سه مرتبه باشد اول فراخی میشت و سهولت
 اسپهبدان و این مطالب جمعی باشد که بمنبت ایشان بر نشیند و پر نشیند و در استیغاس لذت نفس گویند
 مقصود است دو تم رفعت منزلت و ترقی در مرتبت و طایفه که مقصد ایشان این بود ایشان را در این
 باشند و بدین دو مرتبه توان رسید الا بال استوم یا فنن ثواب لغزت و رسیدن ایشان کرامت و کرد و بیک
 نظر شخصی دارند اهل نجاست و در جانتد و حصول این مرتبه نیز مال حلال می تواند بود نیرم المال القنیجی در جمل
 پناخته پیر معنوی و کتاب شتوی فرموده **حقیقت** مال را که بر بدین باشی حصول نعم مال سماع گفتش رسول
 پس معلوم شد که برکت مال اکثر مطالب بدست آید و بدست آمدن مال یکسب و طلب محال میباشد و اگر کسی نودا
 مال بیست است ای چون در تحصیل آن محنتی نکشد و باشد هر آینه قدر قیمت آن دانسته زودانه بسته بدین راه
 از کالی بر آفته بجانب کتاب میل نماید و بهین حرفت تجارت که تنها از من مشا به کرده و از اشتغال شود بپس
 بهتر گفت ای پدر تو را که کسب مضرمانی و این مانی تو کل هست و من سفین میدانم که آنچه اندوزی قدر شده
 هر چند در طلب آن بجهت و جهد کنم من خواهد رسید و آنچه روزی من نیست چند آنچه در دستوری آن سی فایز
 شخوابه و او **نظم** هر چه که روزیست رسد از آن و آنچه باشد رسد بیکان پس پای آنچه نخواهد رسید
 بخش پیرو چه باید کشید و من شنیدم که بزرگ گفته است آنچه روزی من بود و چه باشد اندوی که غمزم درین
 او نیست و آنچه نصیب من نبود چندانکه دردی از غمزم از من گرفت پس اگر با کسب نسیم و اگر کسبیم هیچ وجه مضر است
 نصیب اول از خود نیز آن از دست چنانچه فاسان آن در سید پادشاه مشا به حال است که علی بابی رنج گنج
 بدست افتاد و دیگری با میدان خزان ملک و پادشاهی از دست پادشاه رسید که چگونه بود است آن حکایت
 سیر گفت در ولایت حلب پادشاهی بود کامکار و فرمازدانی غایب قدر بسی انقلابات روزگار بود و بسبب
 لیل و نهار مشا به کرده و او را در سپه بود و غرقاب غرور جوانی افتاد و از نشاء شرب کاسرانی سرزدش گشته
 پیوسته ظهور نصیب مایل و بطرب و نشاء مشغول بود و در می و لغت این ترانه از زبان یکسب و چنانچه اشاع عمومی
حقیقت بعیش کوش که تا چشم میری بر رسم خزان یکی سده و نوبت میکند پادشاه مردی حافل و صاحب

شکر بود و جواهر و نفوس نامحدود است بعد از مشاهده الطوار فرزند آن رسید که پس از وقتی انداختند
 در معرض طغیان افتاد بر وجه صنایع بیاد آید و بر وجه در حوالی آن شهر زاد می بود پشت بر اسباب و بنا کرد
 در می بنیاد آخرت آورد و قیمت موختاب منجلی شده شیفته حضرت مرلی شده با و ساه و با
 الفی و نسبت می زیادت عقیدتی بود تمامی اسوال را جمع فرموده بر وجهی که کسی بران اطلاع نداشت
 صورتی می دهن کرد و زاید بر وصیت فرمود که چون دولت بی وفا و جاه بی بقا می از فرزند آن من بر تابد
 در شمشیر اقبال که چون سر اسب نایشی پیش نذار و بجاک او باران باشد شود و فرزند آن من کم بصاحت و محتاج
 کرد همیشه از آن کج خبر و شاید که بعد از بدین کجبت و کشیدن محنت قسبی باقیه آنرا بر وجه مصلحت
 نماید و از اسراف و اطلاق انحراف در زبده جانب اعتدال مرعی دارند زاید و وصیت شاه قبول کرد
 شاه از برای صلاح حال و درون قصر که داشت چاهی زینب کرده چنان فراموش کرد که نراند خود اینجا درون
 پیاز و فرزند آن صاحب و وفات کرد و سب که چون صورت اعتباری روی نماید در اینجا پذیرد
 که در معاش تواند بود و نرسد و بعد از اقبال بانگ زانی شاه و زاید بر و اجابت دعوت حق
 نموده از جام گل نفس ذائقه لذت بیوش افقاند قیمت هر آنکه زاید و بناچار بایش نشد و با
 و هر می کشتن غلیظان و آن کج که در صورت زاید در من بود دستور و مخفی ماند بچکس بران حال و وقت
 نیفا و برادران بعد از وفات پدر بجهت مقامت کمال بکنت و جلال افتاد و برادر و مراد شرف و
 شوکت غلبه کرده نامی جهات تصرف خویش گرفت و برادر خود را معلوم و محروم بگذاشت بچهاره از منصب
 سلطنتی نصیب و از مال مورد شای بهره مانده با خود امیسید که چون آفتاب نعمت و شمت روی بر
 زوال نهاد و چرخ جفا پیشه شود بیوفانی و بد معری آشکارا کرد و بار دیگر روی بطلب دنیا آوردن و از مرده
 باز آرمون چه غنچه و نظم بر دنیا ز کس ناید چون گذرند است نیز و بگو عکلیجی تبر
 زمین سازکن خوشتر ازین حیره درمی از کن هیچ بهتر از آن نیست که چون کریبان دولت از قبضه غمت
 شد و من توکل و قناعت بکنم آورم در تبه درستی که سلطنت نیز است از دست ندم قیمت در
 که کج قناعت مسلم است در پیش نام دارد و سلطان عالم است پس بدین قیمت از شهر بیرون آمد و با خود
 گفت فلان زاید و دست چرمین بود صلاح داشت که روی بصورت بگذاوردم و در قدم می بطریق ریاست

راه خیاوست بیستم چون بصورت زاهد کسبید معلوم فرمود که طوطی روح شریفش از نفس برین بجا نسیب ریاضت
 جنبه عالی طیران نموده و صورت از آن پیر روشن ضمیر خالی مانده ساعتی از آن حال اندوه و اطلال برده غالب شده عاقبت
 همان موضع را جهت اقامت قبول کرد و از سر اقامت در آن بقعه بجا و کشت و در زمانی صومعه کار بزی بود که از
 درون صومعه چاهلی کسند و بود و بدان که برین بجا می کرده و پیوسته آب از آن کار بزی بدان چاه آمده می توان
 صومعه را بکار برد می و بدان غسل و در صومعه ساختندی شاهزاده روزی در بجا چاه خرد که پشت آواز آب بنا
 نیکند و بجا که در رنگ چاه آب بنویسد تا آنکه آب به حادث شده که آب برین چاه نمی آید و اگر غلطی
 بجا و کار بزی راه یافته باشد و تمامی مدروس شده و بگردین بقعه بودن متعذر خواهد بود پس چه تحقیق این
 حال بجا فرو شده و اطراف و جزب چاه آب و راه از نظر زمین مشایخه میسر و نگاه حده بنظر شش و آه
 که از آنجا خردی بار در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب بجا شده با خود گفت آیا این بجا بجا بود و این
 از بجا سر بر کنه پس آن سوخ را کشا و در بجا کسند عدم و روی نمودن همان بود و بر سر کج بود و این همان شاهزاده
 که آن مال جیاب و نقره بکیران بید خدی را سجده شکر کرده و گفت اگر چه مال بسیار و جواهر بسیار است اما
 از پنج توکل و جاوده قاضی عدول نباید نمود و بقدر احتیاج صرف باید کرد و منحصراغ نام میبیم که از غیب چاه
 بظهور از آنجا آب بر آورده و فرمان روانی نمکن شد و پندای دینت و شکر آشتی و بانی کج موهوم
 که در قصر پدید خیالی است هر چه دست آردی تکف کردی و از غایت شکر و عظمت برادر خود را انقدر
 و از لغت او نکت و آشتی نگاه و بر آشتی پدید آید و با شکر بر آشتی که از غایت ولایت او که دست پند
 نمی و شکر میمان و پیر بیان حال یافت بدو وضع آید که پندشان کج داده بود تا بدان آن بود و سپاه
 معمر سازد و آنکه الله بالبرهان و الله بالجمال چه آنچه می بیشتر کرد و نشان کج که یافت و سپاه
 جد و جهد زبانه نمود از حصول مقصود محروم تر بود و بقیست بشنود این نکته که خود از غم آزاد می چون خوری که
 طلب نوری ننوا و کنی و چون بظلمی از طلب کج نامید شد با انواع جیل مسکت نه بکسری تربیت و بود
 بدفع خصم آید و از شکر بر در آمد بعد از آنکه از جانبین بصف بال بر آشتی و آشتی حال آشتی است
 لشکر دشمن تیری به مثل شاهزاده کسبید و بر بانی سرودند و از آنجا نسیب نیز تیری چند نسیبند و پادشاه بیخ و نیز
 که کشت و بر سر لشکر پیر بیان و مصلی با بد نزدیک بود که آشتی فتنه افروختن کرد و بسط هر چه و مرجع

هر دو مملکت سوخته شوند آخر الامر سرداران هر دو سپاه جمع شدند و با سقتیاب یکدیگر از خاندان پادشاه
 و از دودمان فرماندهی علی کریم ملیح نیکو بستند که شعل سلطنت و مهم مملکت بدو تفویض نمایند برای حرم
 بیان قرار گرفت که شهریار کامکار که فوق دولت او سرداران تاج سرافرازی و خصم سعادست او شایسته خاتم
 جهانداری باشد همان شایزاده متوکلفت کارداران مملکت بر در صومعه او رفتند و مکرزاده ^{تخت} پسر
 واجفال هر چه تا متران کج غمبول مبارکاه قبول و از زاده غزل بعد رسیدند دولت بردند و بلیا من توکل ^{بهم}
 پدر بر رسید و هم مملکت پدر بدو قرار گرفت و این مثل بدان آوردم تا محقق شود که یافتن نصیب بعضی کسب
 تعلق ندارد و اعتماد بر توکل فرمودن با ازان باشد که تکیه بر کسب کردن نظم نیست کسی از توکل خوبتر
 چیست از تفویض خود محبوب تر بین توکل کن ملزمان پادشاه رزق تو بر تو تو عاشق نیست که ترا صبری
 رزق آمدی خویش با چون عاشقان بلورد چون پسرینداستان با تمام رسانید پدر فرمود که آنچه تو کنی محض
 صدق و صواب است اما این عالم عالم و سایه و اسباب است و سنت الهی بران جاری شده که ظنوا لیکر حال است
 اینجا بی اسباب وابسته باشد و منفعت کسب از توکل زیاد است چه نفع توکل همین بود که کل میرسد پس و نفع
 از کاسب بگیری سرایت میکند و نفع رسانیدن دلیل خیرت است که خیر الناس من یتق الله الناس یکدیگر
 قادر باشد بر آنکه نفع به گیری رساند ضعیف باشد که گاهی ورزد و از دیگری نفع گیرد و مکر تو نفع آن مرد شنیده که بعد
 مشاهده حال باغ و کلغ سبب از طرف نماوه و بدست سبب غائب الهی بدو رسید پسر رسید که چگونه بوده است
 آن حکایت بدگفت آورده اند که درویشی در شب میگذاشت در آن راه حسرت با طوار قدرت اندیش
 میفرمود و ناگاه با شاه بازی نیز برید قدرت کوشش در چنگال گرفته کرد و درختی پرواز میکرد و با پتزار می نام بر جوار
 آساز طوف میفرمود و در آن بعضی مستعجب شده زمانی بنظر آه باستان و کلاغی بی بال و پر دید در آن آسبانه قرار
 دان باز پاره پاره کوشش جدا میکرد و بعد حوصله کلاغ بی بال و پر در پیش مینهاد و مکر گفت سبحان الله عیان
 پادشاهی و رحمت نماند هیچی مگر که کلاغ بی بال و پر بال را که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جولان در کوشش این
 بی روزی نمیکرد نظم اویم زمین سفره تمام است برین خوان اینجا چه دشمن چه دوست چنان پس جان کرم
 کسرت که سمرغ در قاف روزی خورد پس من که پریش و طلب با روزی از نیای نمی نشینم و سر در میان حرص نهاد
 بهر حیل نانی بدست می آورم پیران از ضعف یقین دوستی اعتقاد و خواب بود نظم صامن روزی شده روزی رسان

چند پرسوی دوم چون نشان از دل خوردند بر لم نفس کا چند رسد بره بهانست پس آن بود بعد ازین مسرت
 بر ذراتی عزت نم و خط بطلالت بر صفت کسب و حرفت کسب مصراع الرزق علی الله تبارک و تعالی انکه
 دست از اسباب دنیوی شسته و در گوشه نشیست و دل سبیل و رعایت بعلت سبب الاسباب است
 مصراع دل در سبب بند بستب را کن است شبانه روز در زانو بی عزت قرار گرفت و از هیچ متر قوی دور
 و هر ساعتی سخیقت و ضعیف تر میشد طاقت ضعف رومی بقوت نماند و مرد را به قوی ضعیف شد و از ادای مردم
 طاعت و عبادت باز ماند حتی خالی سپیر آن زمان از زوکی و فرستاد و بنای تمام پیام داد که ای بنده من طاعت
 بر اسباب و وسایل نمانده ام اگر چه قدرت من بسبب مهم میماند ساخت اما حکمت من قضای آن کرده که اگر چه
 بسببها ساخته و پرورشسته کرد و در بین سبب فاعله افاده و استفاده نمیداید پس اگر تو سبب فاعله دیگری
 شد بیشتر از آن باشد که بسبب دیگری فاعله باید گرفت قیت چه باز باشی که صیدی کنی بقوه ای خفیل
 خواره شو چون کلغ بی پروبال و این مثل بدان آدم تا بدانی که هر کس تا رفع سبب اسباب میرفتند و در کل سبب
 است که با مشاهده اسباب در مقام توکل ثابت باشد تا از فیض الکاسب سبب است بر همه بود و در کل سبب
 که کسی میکن تا قابل شوی و روزی از خدا میدان تا کار نشوی نظم از توکل در سبب کامل شود و در الکاسب
 سبب است شو که توکل میکنی در کار کن کس کن پس کیه بر جبار کن پس در کسین افکار که اس پر در اوقات
 توکل کنی نیست پس کسی چاره نباشد و چون کسب استعال کنیم و خداوند تعالی از خزانه کرمه عالی و منالی روزی کرده
 با آن چه باید کرد و پرگفت مال جمع کردن آسانست و نجا پادشاهان فاعله گرفتن دشوار و چون کسی مالی بدست
 و صورت از لوازم باید ساخت یکی آنکه می فطرت آن بر وجهی باید بود که از تلف و تاراج این تواند بود دست
 و کسب بر از آن کوتاه ماند که ز راه بست بیاید و در روز او من بسیار طیت جمع نه برید همان سبب فاعله
 حقیقتان میرند و دم آنکه از مصراع آن فاعله باید گرفت و مثل المال تلف یا بگرد چه اگر همه از سر باید بچند بود
 آن قاعته نیکه اندک نوستی را کرده فاعله از آن نباید نظم بران بجا کالی نیاید بوی باذک زمانی شود سبب
 که از کوه گیری و تنهی بجای سر انجام که اندر آید زهای هرگز او نلی باشد و ایم خرج که با غرض زیاد از دل با
 طاقت الامر در ورطه همسایح احد و لیکن که کارش بسلاکت بچاه چنانکه آن موشی تلف که خود را از غم پاک کرد
 پس بر سبب که چون بود است آن حکایت بد گرفت آرد و اندک در بقای جهت و نیزه و مفاداری غله با بادنی

بود و ابواب اشرف در آن مسدود گردیدند تا روزیکه احتیاج بنهایت و ضرورت بنهایت رسد از آن فایده نبردند
 قصاراموشی که از غایت شره خواستی که و از آن خرمن ماه دزد و خوشه پروین از فرخ آسمان بچینکمال حرص بود باید در
 آن منزل خانه در جوار آن ابناء ششیا بهشت پیوسته و در زمین از هر طرف نقی زوی و بدندان خدا شکافت هر جان
 حفری بریدی با گاه سرخه از میان غله بیرون آمد و از سقف خانه اش دانه های گندم چون شهاب آفتاب آسمان در
 کشت موش دید که دعه و فی السماء بر ختم بود و آنجا میدوید و کشته التمسوا الرزق فی جسد الا بعض روشن شده بظهور آن
 نعمت واجب شکر تقدیم رسانید و بجهل آن جوهر قیمتی ثروتی تمام حاصل کرده است و فانی و دعوت فرعون
 آغاز ناه و بانگ فرستی موشان محل از مضمون آن حال خبر داده شده در علامت او که در متکالی بنده **نظم**
 این دغل دوستان گدایی بینی گمانند که شیرینی دوستان نواله در حیفان پیاله بروی جمع آمده چنانچه عادت آنها
 باشد طرح تلقی نغذه سخن جز بر اول و بهیوی طبع اینجستندی و زبان جز بهیج و شامی او کشاومی و او نیز در روانه و
 زبان بلای و کراف و دست با تلف کساره و بقدر اینکه غله اینجا غایتی نخواهد داشت و پیوسته گندم از آنسوی
 بران در وان خواهد بود هر روز مقداری کبیر از آن بر مصاحبان صرف کردی و ملاحظه عاقبت نامرود از خیال امر و نظر
 فروانیز فاضلی مصراع سابقا امروز می گویشیم فردا که دید دوران اوقات که موشان در آن گوشه خلوت بهشت
 شغولی داشتند دست بر و قحط و نکسال خلق را از پای در آورده بود و شش کر سکی در سینه بگردن خنکان بیاید برود
 در هر جانب بیانی بیانی میدادند و کسی التفات نمیکرد و در هر طرف سماع خانه بخوانی میفرخواستند و کسی میخورد
 بیت هر که دیدار آن بودی بهیوس قرص خود بر آسمان دیدی و بس کشته آن کل جهانی تکدل کر سنده نایان
 و سیران شکدل موشی مغرور بس اظهار نعمت کسره نه از قحط سال خبر هست و نه بر تنگی سال مطلع بود چون
 چند بر آمد و هفتاز کار بجان و کار و بستانخوان رسید در خانه بکشاودید که نقصان تمام بدان غله راه یافته آه سرد از دل گرم
 بر کشید و برفت آن با سنف بسیار خروه بانو گفت جری کردن و در فتنه که نازک آن از حیرت مکان خارج باشد
 طریق خروندی نیست حالا بقیه غله که در اینجا است جمع کردن و بوضع دیگر برون اولی بنماید پس و بهمان
 آن جزئی که مانده بود استعمال نمود و در آن محل موشی که خورده صاحب آن خانه و همتر آن کاشانه می پذیرد و خرد بود
 و موشان دیگر از غایت حرص و از آزار پای و بهمان وسه می آمد و شد بر سر ایشان نمی شنیدند در میان موشی
 نیز و شش انصورت را فهم کرده جهت تحقیق آن بالای با هم بر آمده اند راه روزنه کیفیت واقعه مشاهده نمودنی الی

بیرا که در سخن قصه با یاران گفته خود را از استوار رخ بیرون بکنند و ایشان هر یک یک گوشه بیرون فرستند و وی
تسا که استند نظم همه بار تو از برتر باشند بی لقمه بودار تو باشند چو حالت کا با ز محمد و کا بند زیارت
برسد و خویش خواهند ازین شتی دیقان دریا برین بهشت از آسایش روز و گریه بر شش سران بالین آسایش
برداشتند چنانکه حین و راست هفتاد کرد و از یاران کسی نماند و هر چند از پیش و پس تقصیر نمود و اثر رسانید که
یافت فغان گرفت و گفت بهیت یاران که بوده اند نمانم بمانند آیا چه حال بود که از ما جدا شدند
پس جهت شخصی احوال ایشان بعد از مدتی تنگدستی گرفت اختیار کرده بود از که شکستند بیرون آمدند
جلای غلام و پریشانی تنگی و کرانی الطلح یافته با خطر آب تمام سودی خانه روان شد تا از خبری که در دور محال
آن غایت سعی بجا آورد چون بنامه رسید از غله اش می زد و از آن سود را با بنامه خانه و آمد بقصد خود می کرد
تو است که بهر ریشاید موجود نبود ملاقاتش طلاق گشت بدست خطر آب که بیان جان چاک زدن گرفت و چندان
سرسره و دارا بدین زد که مغزش پریشان شد و بشومی مفلک ری و در طلبه بزاگت و فاکساری افتاد و پیش را
فایده هست که خرج آدمی باید که فراخ رو دخل باشد و سرمایه که در و از سود آن مشتغف کرد و بر وجهی که نقصان
بر اساس المال زسد آنرا محافظت نماید بهیت بدخل و خرج خود هر زم نظر کن چو دخلت نیست خرج آ
تر کن و چون پیمانان تمام این دوستان پرداخت پس خود تر بنویست و دریا چینه تن را بجا بر و عا شامی چه
بیاراست و گفت ای پدر بعد از آنکه کسی مال خود را محافظت بر قاعده نمود و از آن سودی تمام گرفت آن سود را
چگونه خرج کند پدر فرمود که طریق اعتدال در همه چیز است و است خصرتما در باب معاش پس تا اول مال باید که
بعد از حصول فایده دو قاعده دیگر رعایت کنی یکی آنکه از اسراف و اخراجات نامرتبه بجناب ما و آسایشانی
باریاد و مروج ربان طعن بر و کشاید و فی العقیقه خلاف ال اسراف و مفرق از مونسه شین است این
المسیرین کاتوا اجزان الشیاطین نظم بست بر مردم عالی کنه بخل اسراف بند و در که بود عا و بر جا
و کس شمشیر به و بنامه بود آن شمشیر فو کم باید که از با نامی بن و عا مساکت نه با که در جمل این دو دنیا
بدنام بود و دنیا نامسکنت بهر دست مخرجان و دشمن نام بود و این و عا قریب است بر تاراج و تلف شود
چنانچه مثلا خوشی بزرگ که چه سزا چند بوی آسب و روی آید با عا از دهن مغزین باشد باشد لا بد از هر طریقی
جوید و از بزرگشته بیرون بر آید و در خنیا در دیوار روی افتد و آنرا اسراف بدان رسد که بیجا بی نام بود و بران شده

اسیا در اطراف و جوانب پرکنده کرده و سرانجامش بجا داشت او در آن قطعه مال کردنی بخیل برهنه دست آرمج
 و در برابرش با داری رسید که گاهی جو بفرین میگذراندش چون سپران نصاب پر کشیدند و منافع
 سخنان او نکند بسا غنچه هر یک حرفی غلبا برزده دست بکاری نوند و برادر همترا ایشان روی تجارت
 و سفر دور دست پیش گرفته و با وی دو کار و بارش بودند که ثور کردون با قوت ایشان طاقف مقامت نداشتند
 و شیر فلک از صولت و صلابت آنها چون کربه روزه دار نامخن بیت در پنجه همترا نشان کردی بیت
 بگشاید و بگله چشیر بدیدن و لا در بر فن دلیری یکی را شتر به نام بود و دیگری را مند به و خواجه تاجر چو
 ایشان را تربیت کردی و بنحو نعمتد حال ایشان نمودی اما چون مدت سفر و بر کشید و راههای دور قطع کرد
 نشوری با حوال ایشان راه یافته و اثر ضعف بر ناصیه حال ایشان ظاهر شد قصارا و اشاسی راه صلابی عظیم
 پیش آمد و شتر به در آن ماند خواجه بفرمود تا بجهلی تمام او را بیرون آوردند چون طاقت حرکت نداشت یکی را بر
 گرفته برای تحدا و نامزد و مقرر شد که چون قوتی گیرد او را بکاروان رسانند مراد یکد و روزی و در میان
 بیابان مانده از تنهایی طول شد و شتر به را گذاشته خیر فوت او بنحوا رسانید و در آن منزل مند به از غایت گونی
 و مفارقت شتر به و رگه شت اما شتر به را با ناک مدتی قوت حرکت پیدا کرده در طلب چرا خود هر طرفی می بود
 تا بر غزالی رسید با نواع ریاضین در آسسته و بگونه کونه رستینها پراسته رضوان از رگه شت آن روسته
 غیرت گردیده و آسمان در نظاره آن دیده غیرت گناوه بیت از کل و سیره تو خواسته و آب روان
 چشم به دور تو گونی که بهشت و گریست شتر به را آن منزل خوش آمد و رخت اقامت در ساحت آن مرغزار
 فرو گرفت و چون بگشاید بی بند تکلیف و قید تکلف در ساحت مرغزار بچرید دوران هوای روح بخش
 و فضای و لکشا بر ادول گذاید بغایت قوی جبهه و فر به گشت لذت آسایش و ذوق آسایش اهدا بر آید
 که بشاطلی هر چه تا شتر با نخی بلند کرد و در حوالی آن مرغزار شیری بود با صولت و شیر بری در غایت شوکت و حو
 بسیار در خدمت آن گریسته و سباع بشمار رسیده متابعت بر حفظ فرمان او نهاده شیر از غرور جوانی و نتوانست
 و کامرانی و کثرت خدم و بسیاری چشم کسی را از خود برزگتر تصور نکردی و بسبب سیر حمله و خیل قوی جبهه را در نظر
 نیاد روی و هرگز نه گاو دیده بود و نه آواز او شنیده چون با گن شتر به با در سید بغایت بر اسان شد و از ترس
 آنکه سباع ندانند که بر اس بدوراه یافته بهج جانب حرکت نیکر دو بر جای ساکن میبود و چشم او در شغال